



نشریه سوسیالیست

ارگان دانشجویان سوسیالیست دانشگاههای ایران

شماره ۶ - مرداد ماه ۱۳۸۹ - آگوست ۲۰۱۰



علیه اعدایم. زندان شکنجه. متحد شویم!

کارگر زندان
آزاد باید کرده!
پیش به سوی
ایجاد شکل
های متقل و
طبقاتی
کارگران!
زنده باد
مبارزات متحد
کارگران علیه
حاکمیت
سرمایه!
دانشجو! کارگر!
معلم! اتحاد!
اتحاد!
زنده باد
مبارزات آزادی
خواهانه مردم
به رهبری طبقه
کارگر!

رضا شهبازی را آزاد کنید!

انتصاب!
تقل! تقل!
انتصاب!

زندانی سیاسی آزاد باید گردد !!!

سخن اول

نشریه سوسیالیست، ارگان دانشجویان و فعالین سوسیالیست دانشگاه های ایران است که از بدو اعلام موجودیت خود در جهت پیشبرد اهداف و استراتژی سوسیالیستی برای برون رفت از وضع فلاکتبار موجود در جامعه و رسیدن به جامعه انسانی، فعالیت و مبارزه کرده اند. دانشجویان سوسیالیست برای پس زدن تعرض نظام هار سرمایه داری اسلامی، همراه و هم صدا با دیگر دانشجویان، کارگران، زنان و همه مردم آزادی خواه ایران که از نابرابری، بی عدالتی و خفقان به تنگ آمده اند به پا خواسته و با تمام توان در این مسیر به پیش خواهیم رفت. ما از همه دانشجویان پیشرو و متعهد می خواهیم تا با پیوستن به صفوف جنبش آزادیخواهی و سوسیالیستی همگام و متحد با جنبش طبقه کارگر و جنبش رهایی زنان در جهت به تحقق رساندن اهداف انسانی خود در مسیر مبارزه با ما همراه شوند.

در این شماره

- سرمقاله: سرکوب فعالین کارگری، مفری برای سرمایه داری (ص ۳)
- «آغاز یک پایان»، تلاشی عبث در تشدید سرکوبها (ص ۴)
- رضا شهابی در دالان فراموشی؟ (ص ۸)
- جرم و جنایت ن: پیترو سدویگ (ص ۹)
- حدیث بی قراری محکومین به امیدواری (ص ۱۱)
- کارل مارکس و مجازات اعدام (ص ۱۱)
- با مبارزه ای پیگیر و جدی طرح امنیتی ... (ص ۱۵)
- سازماندهی زنان کارگر - بخش پنجم (ص ۱۷)
- دولت فریدمنی اسلامی و دم خروس شعار عدالت گستری! (ص ۱۸)
- دمکراسی در عالم هیروت (ص ۲۱)
- نئولیبرالیسم و کنترل معلمان، ... (ص ۲۴)
- تاریخچه جنبش کارگری بخش چهارم (قسمت اول) (ص ۲۸)
- معرفی فلسفه مارکسیسم - بخش اول (ص ۳۱)
- جای کارگران در زندان نیست (ص ۳۴)
- دو شعر از زنده یاد «احمد شاملو» (ص ۳۴)
- شعر: سرا پا خشم و فریاد ایستاده‌ام! (ص ۳۵)

برای تماس با دانشجویان سوسیالیست دانشگاههای ایران

info@socialist-students.com
socialistmagazine@gmail.com
d.socialist@gmail.com

http://www.socialist-students.com
http://www.socialist-students.blogfa.com

در انتشار و توزیع هر چه بیشتر نشریه سوسیالیست ما را یاری نمایید

سرمقاله: سرکوب فعالین کارگری، مفری برای سرمایه داری اسلامی بحران زده

آزاد رخشان

ها و ظرفیت های عظیم پیوند خوردن جنبش آزادی خواهانه مردم و جنبش کارگری را آشکار کرد، و مخاطره در دست گرفتن رهبری این جنبش توسط طبقه کارگر، می توان دریافت که چرا حکومت جمهوری اسلامی به عنوان یک حکومت سرمایه دار، در ماه های اخیر برخورد خود را با کارگران معترض و پیشروان کارگری خشن تر و امنیتی تر نموده است. بدیهی است که در شرایط بحران های سیاسی و اقتصادی هر رژیم سرمایه داری برای مهار آن ناچار است که فضای سیاسی اجتماعی را چنان ببندد که هیچ نیروی معترضی در جامعه نتواند مبارزه منسجمی را علیه سیستم موجود سازمان دهد و از این رو ساختار سیاسی استبدادی بر آن حکومت مستولی می شود.

بر خلاف آنچه که رفرمیست ها و بخش هایی از بورژوازی زخم خورده اخراج شده از حاکمیت سعی دارند وانمود کنند، سرکوب ناشی از این سیاست های اقتصادی صرفا محدود به دولت احمدی نژاد نیست و در کابینه های قبلی او، چه در زمان خاتمی و چه رفسنجانی هم ما شاهد سیاست های مشابهی بوده ایم. اکنون دولت احمدی نژاد به نمایندگی از کل نظام جمهوری اسلامی و تمام جناح های آن، این سیاست های اقتصادی را برای پیوستن به بازارهای جهانی و به توافق رسیدن با دولت های غربی دنبال می کند و هزینه این توافقات هم، مستقیما از سفره کارگران و زحمتکشان پرداخته می شود. در واقع احمدی نژاد یکی از جدی ترین نمایندگان سرمایه داری اسلامی طی این سه دهه بوده است که توانسته است طرح ها و نقشه های اقتصادی مدون شده

در دوره سازندگی و سپس دوران خاتمی را اجرایی و عملیاتی نماید. بنابراین ریاکاری سیاسی لیبرال رفرمیست ها مبنی بر این که با کوبیدن احمدی نژاد در پی توجیه آترناتیو های مورد نظر خود هستند تا منافع خود را از قبل آنان تامین نمایند و کارگران و زحمتکشان را این بار با کارفرمایی که تنها نام آن تغییر کرده تحت استعمار قرار دهند. پس از اول ماه مه سال جاری و بروز اعتراضاتی در نقاط مختلف کشور از سوی کارگران و موفقیت فراخوان عمومی که توسط شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر سال ۸۹ داده شد، و حتی بورژوازی سبز را نیز مقهور خود کرد، فشار و خشونت نسبت به فعالین کارگری و

سانسور خبری عمیقی که از جانب رسانه های حکومتی و نیز دیگر رسانه های بورژوازی نسبت به انعکاس اخبار اعتراضات و مبارزات کارگری صورت می گیرد به نظر برخی عجیب باشد اما واقعیت این است که در تقویم یک سال گذشته، روزی را نمی توان یافت که کارگران و زحمتکشان در بخشی از تولید و صنعت، اقدام به اعتراض نکرده باشند و یا به طریقی مبارزه ای را علیه کارفرمایان خود سامان نداده باشند. نفس وقوع اعتراضات گسترده کارگران آن هم در شرایطی که استبداد بی پرده در حال دریدن معترضین و مخالفین است جای خود دارد اما آن چه که اهمیت مضاعف این است که اکنون از خلال این اعتراضات و مبارزات، بسیاری از کارگران این مساله مهم و کلیدی را دریافته اند که برای رسیدن به خواسته هایشان نمی توانند بدون داشتن تشکل های مستقل خودشان عمل کنند. اگر به مبارزات پیروز کارگران ظرف همین مدت کوتاه یک ساله به دقت نگاه کنیم، متوجه این نکته می شویم که کارگران آن گاه که اعتراضات خود را متشکل پیش برده اند، بارها و بارها توانسته اند که چه دولت به عنوان بزرگ کارفرمای این



سیستم و چه به کارفرمای خصوصی که بسیاری از آنان کماکان بند نافشان به بزرگ کارفرما متصل است، خواسته های خود را تحمیل کنند. اگرچه بسیاری از این تشکل ها موقت و برای رسیدن به اهداف کوتاه مدت کارگران بوده، اما به نظر می رسد که تا حد زیادی دریافته اند که باید تشکل های مستقل و دائمی خودشان را در محیط های کار برای رسیدن به خواسته ها و مطالباتشان طی زمان داشته باشند و در غیر این صورت این پیروزی ها و دستاوردها مقطعی و قابل پس گرفتن از سوی کارفرما خواهد بود. با توجه به همین نکته با اهمیت، و نیز با دقت نظر نسبت به آنچه در اول ماه مه رخ داد و در واقع قابلیت

سالی که گذشت، سرشار از اخبار و گزارش هایی بود که همه آن ها از وضعیت دشوار و فلاکتبار عموم مردم و به ویژه کارگران و زحمتکشان خبر می داد و به وضوح قابل مشاهده است که این تنگنای غیر قابل وصف، در نتیجه مستقیم سیاست های اقتصادی رژیم اسلامی سرمایه بر دوش کارگران و زحمتکشان بار شده و می شود. اما علی رغم این وضعیت دهشتناک، طبقه کارگر میدان دار مبارزات یک سال گذشته نبود و تا مقطع اول ماه مه عملا جنبش کارگری و طبقه کارگر میدان دار عرصه مبارزه در خیابان ها نبود، اما با برگزاری مراسم اول ماه که درخششی چشمگیر در میان اعتراضات و مبارزات یک سال گذشته داشت، هم توجه جنبش کارگری و پیشروان آن نسبت به اهمیت نقش طبقه کارگر بیشتر جلب شد و هم سرمایه داری اسلامی به جد به سمت طبقه کارگر و تحولات تعیین کننده آن سر چرخاند. اکنون حکومت اسلامی سرمایه در یک کشمکش واقعی سیاسی و اقتصادی به سر می برد که از یک سوی با تحریم های اقتصادی متعدد تشدید می شود و از سوی دیگر با چالشی شدن مداوم کلیت روند سود زایی و چرخش سرمایه به واسطه این مجموعه مسائل بیشتر در هم پیچیده می شود. تمام اخبار و گزارشات کارگری یک سال گذشته حاکی از یک روند رو به زوال اقتصادی است و از بیکار سازی های رو به افزایش، تعطیلی کارگاه های تولیدی و

کارخانجات، عدم دریافت ماه ها حقوق و مزایای شغلی و اعتراضات گسترده کارگران خبر می دهد و حکومت اسلامی سرمایه نیز درست مانند دیگر حکومت های سرمایه داری همواره در شرایط بحران های اقتصادی، هزینه مشکلات خود را از جیب طبقه کارگر پرداخت می کند و به سفره های خالی زحمتکشان هجوم می آورد و از طریق کاهش دستمزدها و کار بیشتر در برابر مزد کمتر از یک سو و از سوی دیگر با طویل کردن صف ارتش بیکاران، می کوشد که این بحران را نیز کنترل کند. اما به موازات کلاه برداری های سرمایه داری بحران زده اسلامی، مبارزات روزانه کارگران نیز به طور روزانه ادامه دارد. شاید با توجه به

ادامه سرمقاله ...

خانواده های ایشان افزایش چشم گیری داشته است. احضار های مکرر به حراست های محل کار، دادگاه ها یا اداره های پیگیری اطلاعات، بازداشت های مکرر، تعلیق از کار و احکام سنگین برای در زندان نگه داشتن فعالین کارگری، همه و همه فشارها و مشکلات روزمره ایست که کارگران و نمایندگان آن ها روزانه با آن مواجهند و این به ویژه در ماه های اخیر روند فزاینده ای داشته است.

اکنون فعالین کارگری بسیاری در زندان به سر می برند، عده زیادی در انتظار نتایج دادگاه های خود هستند و سایرین نیز تحت فشارهای امنیتی بسیاری هستند. قوانین ضد انسانی و ضد کارگر حکومت سرمایه داری اسلامی بر این حکم می کند که کارگران پیشرویی که نه سر در برابر بی عدالتی ها و بی حقوقی های ساختاری حاکمیت سرمایه خم کرده اند و نه دلالت بین المللی سرمایه داری جهانی در قالب مراکز و سازمان های کارگری که با اندازان حکومت های سرمایه داری در اقصی نقاط جهان هستند، باید در زندان ها و تحت شدید ترین فشارها قرار بگیرند و از بسیاری از آنان نیز خبری در دست نباشد.

بنابراین اختناق و سرکوب طبقه کارگر، ابزاری در دست طبقه حاکم برای حفاظت و صیانت از سرمایه و تضمین گردش آن است، و طبقه کارگر نیز باید به ابزارهای خود مسلح شود تا بتواند جلوی تعرضات آشکار و وقیحانه سرمایه داری لجام گسیخته بايستد. بی قید و شرط ترین ابزار طبقه کارگر، تشکل ها

ی طبقاتی است که نیروی خروشان کارگران معترض در درون آن سازمان داده می شوند و اعتراضاتشان را در قالب آن نظم و نسق می دهند. چنانچه کارگران تشکل های مستقل و طبقاتشان را ایجاد نمایند آن گاه قادر خواهند بود که از ابزارهای ثانویه ای چون اعتصابات برای بر هم زدن چرخ سرمایه و متوقف کردن روند تولید ارزش اضافه و سود استفاده نمایند. آنچه مسلم است دوران جدیدی است که آغاز گردیده و طی آن تمام چشم ها به طبقه کارگر دوخته شده است تا نگذارد دسترنج یکسال مبارزه بی وقفه خیل عظیمی از مردم به ویژه طبقات فرودست و زحمتکش به هدر رود و قربانی منافع جناحی از سرمایه داری در مقابل جناح دیگر شود.

یک مبارزه طبقاتی همه جانبه که تمام روندهای ذیل آن در خدمت قدرت گیری روز به روز طبقه کارگر باشد، تنها سپر ممکن در برابر سرکوب ها و سرمایه داری تا بن دندان مسلح و تنها تضمین برای مبارزه متحدانه برای آزادی فعالین سیاسی و کارگری دربند خواهد بود.

« آغاز یک پایان »، تلاشی عبث در تشدید سرکوبها

میثم مردوخ

صدیق کریمی عضو هیئت مدیره و فواد کیخسروی از اعضای اتحادیه آزاد کارگران ایران به شعبه اول دادگاه انقلاب سنندج احضار شدند. "پژمان رحیمی" از فعالان کارگری در خوزستان هم به ۷ سال زندان محکوم شده و "سلام قادری" و "خالد اسدی" از فعالین کارگری شهر مریوان نیز روز ۹ خرداد ماه برای گذراندن دوره محکومیت زندان تعلیقی تحمیل شده به دادگاه احضار و سپس به زندان مریوان انتقال یافتند، باز هم فشار بر فعال کارگری در بند منصور اسالو رئیس هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد و خانواده وی بیشتر و بیشتر شده است. این اخبار تداوم و شدت سرکوب هایی است که صاحبان سرمایه اخیرا علیه فعالین جنبش کارگری به کار گرفته اند.

اعمال سرکوب و خفقان تنها فعالین کارگری را در بر نگرفته است، زنان، دانشجویان و فعالین سیاسی هم مورد هجوم دستگاه سرکوب رژیم قرار گرفته اند. روزی نیست که خبر دستگیری فعالین زنان، اجرای طرحهای ضد زن مانند طرح "حجاب و عفاف" و دستگیری و برخورد با زنان در خیابان ها و دانشگاه ها به بهانه بد حجابی و همچنین صدور احکام از سوی کمیته انضباطی دانشگاه و بی دادگاههای رژیم حاکم، مبنی بر صدور حکم زندانهای طولانی مدت برای فعالین دانشجویی و اجرای آن، اخراج از دانشگاه و محرومیت از تحصیل، تعلیق و محرومیت از خوابگاه و تحصیلات دانشجویی و رفاهی، را در رسانه ها ندیده و نشنیده باشیم. به راه انداختن اعدام ها و بگیر و ببندها، ایجاد فضای رعب در جامعه که علیه فعالین سیاسی در سطح وسیعی به راه افتاده است، بیانگر هراس و وحشت رژیم از این جنبش ها در متن اوضاع سیاسی کنونی است. بی شک ایجاد این گونه فشار و سرکوب ها صرفا بدین منظور صورت می گیرد که میان کارگران و سایر اقشار تهری دست و تحت استثمار جامعه رعب و وحشت ایجاد نمایند و آنان را از تلاش جهت کسب خواست و مطالبات برحقشان بازدارند.

تشدید این سرکوب ها در شرایطی اعمال می شود که کارگران و مردم آزادی خواه فاز جدید و فصل نوبتی از مبارزه آزادی خواهانه و رادیکال خود را شروع کرده اند. خیزش توده ای که پایان یک دوره از مبارزات خود را با یک خیز رادیکال آغاز نموده، افقی نوین را در پرتو این جنبش گشوده است. اگر صحبت بر سر فاز جدیدی است که جنبش توده ای پیش گرفته است، بایستی با تامل و تعمق بر سر آن، روشن تر به آن پرداخت و با شکافتن جوانب گوناگون آن، و با ارزیابی دقیق و واقع بینانه از

اخیرا از سوی حاکمیت سرمایه و سرکوب، هجومی سازمان یافته علیه فعالین کارگری، دانشجویی، زنان و فعالین سیاسی انجام گرفته که ده ها فعال این جنبش ها را روانه بازداشتگاه ها و زندان نموده و تحت شدیدترین شکنجه ها قرار داده است. خبرهای منتشره حاکی از بازداشت پیاپی چندین تن از فعالین و پیشروان کارگری بوده است. سعید ترابیان و رضاشهبی از اعضای هیئت مدیره سندیکای اتوبوس رانی تهران و حومه در خانه و محل کار خود دستگیر می شوند، که رضا شهبابی پس از چند هفته هنوز از وضعیت وی خبری در دست نیست؛ علیرضا اخوان، مهدی فرحی شاندیز و بهنام ابراهیم زاده از فعالان کارگری و از اعضای "کانون مدافعان حقوق کارگر" و "کمیته پیگیری برای ایجاد تشکل کارگری"، هر کدام به بهانه هایی دستگیر و روانه زندان می شوند. محمد اشرفی فعال کارگری و عضو کمیته پیگیری از سوی شعبه ۳ بازرسی دادگاه انقلاب برای مراجعه به آنجا احضار شده است. پدرام نصرالهی (نیز) عضو کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری روز ۸۹/۳/۳۱ ساعت ۱۲ ظهر توسط نیروهای امنیتی دستگیر و روانه زندان گردید که با قرار وثیقه آزاد شد، خسرو بوکانی عضو هیئت اجرایی "کمیته هماهنگی" پس از مدتی بازداشت به دادگاه فراخوانده شد و شعبه اول دادگاه انقلاب ارومیه، حکم دو سال زندان، به اتهامات واهی و همچنین عضویت در کمیته هماهنگی را در روز دوشنبه ۱۳۸۹/۴/۷ به وی ابلاغ کرد، کاوه گل محمدی یکی از اعضای کمیته هماهنگی در کامیاران است که سال گذشته به اتهام عضویت در کمیته هماهنگی به ۴ ماه حبس تعزیری محکوم شده بود اخیرا برای گذراندن محکومیتش به زندان مرکزی سنندج منتقل شده است. روز ۸۹/۴/۱۱ شش نفر از اعضای کمیته هماهنگی به نامهای صمد احمدپور، رحمان تنها، رحمان ابراهیم زاده، فتاح سلیمانی، حسین پیروتی، عباس هاشم پور و همچنین عیسی ابراهیم زاده از فعالین کارگری شهر اشنویه از طرف شعبه اول دادگاه انقلاب ارومیه احضار شدند و روز یکشنبه مورخه ۱۰/۵/۸۹ جلسه محاکمه آنها در شعبه اول دادگاه انقلاب در ارومیه به ریاست قاضی درویشی با حضور وکیل مدافع فعالین کارگری، آقای فریدون احمدی برگزار و قرار است که تصمیم در مورد حکم آنها بعدا ابلاغ شود. صدیق سبحانی و وفا قادری از اعضای کمیته هماهنگی به دادگاه سنندج احضار و مورد باز پرس قرار گرفتند.

ادامه «آغاز یک پایان»...

اوضاع سیاسی جاری، عملکرد رژیم را در برخورد با جنبشهای اجتماعی و مشخص سرکوب و هجمه های فزاینده علیه جنبش کارگری و پیشروان این جنبش، بر متن اوضاع سیاسی کنونی را دربربیم. با گذشت یک سال از خیزش توده ای اکنون سوالی پیش روی جامعه ایران و حتی جامعه جهانی قرار گرفته است که سرنوشت آنچه منجر به تظاهرات میلیونی در خیابان ها شد به کجا منتهی شده است؟ آیا بحران اقتصادی و سیاسی که دامنگیر رژیم بود اکنون به اتمام رسیده است؟ و اگر حال این حضور اعتراضی در خیابان ها به چشم نمی خورد، آیا این مبارزات زیر ضرب سرکوب وحشیانه رژیم دچار رکود و به شکست کشانده شده است؟ این موضوع را سعی خواهیم کرد بیشتر باز کرده و جوانب آن را بیشتر بشکافیم.

درک واقع بینانه و ریشه یابی آنچه خیزش توده ای را به همراه داشت، این امکان را به ما خواهد داد تا سیر روند این مبارزات را شناخته و چشم اندازهای آتی آن را هم روشنتر سازیم. بدو لازم است روندی را که جنبش توده ای در یک ساله اخیر پیمود را مختصرن بازگو نماییم. (هرچند

قبلا در مقاله "بازخوانی جنبش توده ای جاری و چشم اندازهای آتی" به این موضوع پرداخته ام). با گذشت سه دهه از عمر این رژیم سرکوبگر، کارگران و توده های ستم کش نه تنها تغییری در بهبود زندگی فلاکتبارشان ایجاد نشده است، بلکه تحت حاکمیت استثمار و سرکوب، فقر و گرسنگی به بالاترین حد خود رسیده است، طوری که حد فاصل فقر و رفاه، دره ای به عمق و پهنای درد و تنگدستی، گرسنگی و آزار هر روزه آنان شکل گرفته است. زنانی که شدیدترین بی حقوقی ها و ستم مضاعف تحت حاکمیت سرمایه داری اسلامی را با پوست و استخوان احساس میک نند. جوانانی که ابتدایی ترین حقوق انسانی از آنان سلب شده است و قربانیان اصلی معضلات اجتماعی همانند، بیکاری، اعتیاد، تجارت دختران جوان و فحشا و خشونت های گوناگون و باز هم جز سرکوب و زندان و محرومیت چیز دیگری در انتظارشان نخواهد بود.

جنبش توده ای و آزادیخواهانه مردم طی یک سال اخیر فراز و فرودهای فراوانی را از سر گذراند.

آغاز این خیزش میلیونی اگرچه تقلب و کودتای انتخاباتی از سوی جناح نظامی-

و فرآوری از چهارچوب قانون اساسی موجود، تا دست یابی به زندگی شایسته انسان و جامعه ای آزاد و برابر. بحران اقتصادی و سیاسی که رژیم با آن دست به گریبان است، از بدو اعمال حاکمیت خویش با آن روبرو بوده و تاکنون هم نه تنها از دام این بحران رهایی نیافته است، بلکه شدت این بحران موجودیت آن را با خطر جدی مواجه ساخته است. بحران اقتصادی که تلاش های فراوانی جهت حل آن به کار گرفته شد با ناکامی جناحهای مختلف در حل آن، بحران سیاسی را عمیق و عمیقتر ساخته است. اکنون فشارهای سازمان بین الملل و دولت های سرمایه داری غربی بر تداوم و تشدید محاصره اقتصادی به دولت ایران، بر شدت بحران اقتصادی افزوده است. ازسوی دیگر رشد چشمگیر اعتراض و مبارزه کارگران و مردم ستم کش به وضع موجود در داخل، این رژیم را به لبه پرتگاه

سوق داده است. تداوم چنین اوضاعی، شرایط فلاکت بارتی را بر کارگران و اکثریت توده های مردم تحمیل و تداوم زندگی را بر آنان دشوارتر خواهد ساخت. چرا که بار گران این بحران و هدفی که رژیم سرمایه در پی آن است، از طریق تحمیل زندگی زیر خط فقر، گرسنگی و بیکاری، گرفتن شیره جان آنها از طریق دست بردن به سفر خالی کارگران و در کل

استثمار و به برده کشاندن هر چه بیشتر کارگران و مردم زحمتکش، جهت پایان دادن و یا تخفیف این بحران و ورشکستگی اقتصادی و ممانعت از تداوم بحران سیاسی را در پیش گرفته و در پی فائق آمدن بر وضع موجود است.

عاملی که توده های معترض را به حرکت در آورد نه تنها پاسخی درخور که جواب گوی نیازمندی های کارگران و مردم زحمتکش باشد، نگرفته است، بلکه وخامت وضعیت اقتصادی و معیشتی روز به روز افزایش می یابد، بحران سیاسی همچنان پابرجاست و تا وقتی ریشه این بحران اقتصادی و سیاسی خشکانده نشود، قربانیان اصلی این بحران آرام نخواهند گرفت و مبارزه برای متحقق کردن خواست و مطالبات، واقعیتی اجتناب ناپذیر و جزء لاینفکی از مبارزه طبقاتی و آزادی خواهانه در سیستم طبقاتی و بحران زای سرمایه داری می باشد. بر پایه این اصل مهم عدم تداوم اعتراضات خیابانی، پایان این وضعیت بحرانی و خیزش توده ای نیست و نباید هم باشد، بلکه بنا به خصلت دیالکتیکی آن، این واقعیتی پایان ناپذیر است و این را باید «آغاز یک پایان» نامید.

پایان فاز اول خیزشی بود که لازمه تغییر شکل مبارزه و آغاز دور جدید از مبارزه

مالی سپاه پاسداران، بهانه ای شد تا مردم به جان آمده خشم فروخورده خود را با اعتراضات خیابانی و رودرویی با نیروهای سرکوبگر رژیم فریاد بزنند، اما ریشه آنچه این جنبش را در ابعادی به این گستردگی وارد عرصه مبارزه سیاسی کرد و کلیت رژیم را به چالش گرفت، عمیقن ناشی از محرومیت های فزاینده ای که طی این سه دهه بر اکثریت مردم ایران تحمیل شده است، می باشد. این فوران خشم و نفرت مردم ایران به وضع نابرابر کنونی بود و باز هم ریشه در خواست و مطالباتی بود که کارگران و توده های زحمتکش در سال ۵۷ برای آن انقلاب و جانفشانی کردند، و اما! زیر ضرب هجمه های دردناک حاکمیت اسلامی سرمایه با کمک امپریالیسم غرب سرکوب و به خون کشیده شد. برآیند این واقعیت فرصتی شد تا



مردم رنج دیده خواست و مطالبات پایمال شده شان را فریاد و برای کسب و تحقق آن، هر بهانه ای را غنیمت بشمارند، تا از وضع موجود رهایی یابند و یا حداقل گشایشی در وضعیت فلاکتبارشان ایجاد شود.

اگر بر ما روشن است که کارگران، زنان و جوانان و توده های زحمتکش تحت حاکمیت سرمایه داری اسلامی ایران (با همه جناح هایش) به جز فقر و تیره روزی، بی خانمانی، فقدان ابتدایی ترین حقوق و آزادی ها، ناعدالتی، گرانی و بیکاری و اختناق و سرکوب، چیزی عایدشان نشده و نخواهد شد و مبارزه برای کسب این مطالبات هم، به هر شیوه ممکن مورد هجمه های وحشیانه قرار می گیرد، پس توده های معترض در خیابان ها، دلیلی ندارند که مبارزات خود را به نتایج انتخابات و حذف جناح اصلاح طلبان حکومتی از سهم بری از سود اندوزی سرمایه و قرار گرفتن در نهاد و ارگان های اصلی رژیم، جهت استثمار و سرکوب بیشتر کارگران و زحمتکشان، محدود نمایند و چاره ای ندارند به جز پس زدن این بخش از حاکمیت

قدرت طبقه کارگر در شکل اوست !!

ادامه «آغاز یک پایان»...

خود، در پرتو یک استراتژی روشن که مبارزه آتی این خیزش توده ای را با تعمق در مطالبات و هر چه طبقاتی تر کردن آن بسوی کسب پیروزی سوق دهد.

آنچه خیزش توده ای مردم در طول یک سال اخیر طی کرد، یکی از درخشان ترین دوران مبارزه آزادیخواهانه توده های به جان آمده علیه ناعدالتی و نابرابری بود و اما گذشت زمان واقعیت و افقهای روشن تری را بر روی توده های مردم آزادیخواه و رهبران آنان گشود؛ با گذشت هر روز از اعتراضات توده ای و رادیکال شدن آن در تعمیق مطالباتشان و در عین واحد سرکوب وحشیانه و خونین اعتراضات مردمی از سوی دیکتاتوری سرمایه داری حاکم و تلاش های ناکامی از سوی اصلاح طلبان حکومتی و لیبرال ها برای کنترل و تهی ساختن آن از ظرفیتهای انقلابی، به عین قابل وضوح بود که آنچه این مردم برای آن به پا خواسته اند؛ اولاً، قدرت و آمادگی کافی برای روبرویی با کلیت دم و دستگاه سرکوب حاکمیت و به زیر کشیدن آن را در چنین شرایطی را در توان ندارند و دستگاه زور و سرکوب طبقه حاکم همچنان قدرت سرکوب و به خون کشیدن توده های معترض را در توان دارد. دوماً، توده های کارگر و زحمتکش هنوز از سازماندهی و آگاهی لازم برخوردار نیستند و این شکل از اعتراضات خیابانی امکان و قدرت تحمیل مطالباتشان بر حاکمیت و بیرون کشیدن آن از حلقوم سرمایه و دولت حاکم ممکن نیست.

مردم مبارز و آزادی خواه هنوز تجارب انقلاب ۵۷ را به خوبی به یاد دارند و در مبارزه خود بکار خواهند گرفت و می دانند که این عدم آمادگی کافی در سازمانیابی و متشکل شدن در حزب سراسری، تشکلهای توده ای کارگران، زنان و دیگر جنبشهای دمکراتیک و رادیکال از یک سو و فقدان یک استراتژی ناب سوسیالیستی که چشم انداز انقلاب آتی و کسب قدرت سیاسی را تعیین نماید، موجب شد تا از سوی جریانات اسلامی و با کمک بورژوازی غرب سرکوب و به شکست کشانده شود. و باز هم کسب تجارب ارزشمند و قابل اتکا در سیر روند رو به پیش مبارزات یک سال اخیر، رهبران و پیشروان رادیکال این جنبش را به تامل و داشت تا زمینه های عینی پیشروی را دربانند و تنظیم پیشروی و متحقق نمودن مطالباتشان را فراهم نمایند. از این رو لازم بود این مبارزات تغییر اساسی در تاکتیک و سبک کار و استراتژی سیاسی خود ایجاد نماید، تا بتواند در فرآیند این تغییرات افق روشن و رهایی بخش را پیش روی تود میلیونی جامعه ایران بکشاید. تغییر در تاکتیک و کاربرد صحیح

آن بایستی منجر به کسب هدف مشخص شده در ممکن ترین راه و با کمترین هزینه بکار گرفته شود، و در این راه بهبودی در شرایط زندگی نیروی درگیر مبارزه ایجاد شود، بر تجربیات، سازماندهی و آگاهی طبقاتی و رهایی جویانه توده های در حال مبارزه بیافزاید. از این منظر تنها با داشتن یک ارزیابی دقیق و واقع بینانه از اوضاع سیاسی جاری، توازن قوای نیروهای متخاصم امکان تحقق و بکارگیری تاکتیک صحیح ممکن خواهد بود. با در نظر گرفتن این مهم، در شرایط کنونی تغییر در تاکتیک بایستی منجر به پشتیبانی و شرکت توده های مردم زحمتکش در ابعاد گسترده تر باشد، و به سطح آوردن شعارهایی که خواست و مطالبات وسیعترین توده های کارگران، زنان و جوانان را در بر گیرد، تا در متن این اوضاع در ابعاد اجتماعی توده گیر شود، و مبارزه برای کسب این مطالبات زمینه مادی قوی تر و عینی تری یابد و کسب هر کدام از آنها گشایشی را در زندگی توده های مردم ایجاد نماید.

وجود یک استراتژی رادیکال و طبقاتی، که اساسی ترین نقطه ضعفی بود که این جنبش در روند اعتراضات توده ای حامل آن بود، تحولی کیفی را در این مسیر طالب بود. استراتژی که بر محوریت طبقه کارگر و با حضور سازمانیافته و آگاه جنبش کارگری و البته در پرتو یک استراتژی ناب سوسیالیستی، رهبری این اعتراضات را در دست و در تحقق خواست و مطالبات طبقه کارگر و سایر اقشار تهی دست و مردم آزادیخواه، حرکت بسوی هدف تعیین شده را پیش ببرد؛ عدم حضور طبقه کارگر به مثابه یک طبقه، با صف مستقل و طبقاتی خود، متحد و متشکل یک واقعیت انکارناپذیر بود و این مهم موجب شد طبقه کارگر قادر به ناظر کردن سیاست و مطالبات طبقاتی خود بر متن مبارزات میلیونی نباشد. این واقعیت یکی از کمبودهای اساسی در تحولات پر تب و تاب یک سال گذشته بود. و این امر موجب شد تا قدرت سرکوب و به خون کشیدن آن از سوی رژیم حاکم فزونی یابد. همانطور که بارها گفت ایم، بدون حضور عینی جنبش کارگری، توده ای کردن و تعمیق مبارزات توده ای و آزادیخواهانه جاری در پیوند با جنبش کارگری، برداشتن گام های بعدی ناممکن و غیر قابل تصور خواهد بود. چرا که "اکثریت مردم جامعه، مزد بگیران و حقوق بگیران و فروشندهگان نیروی کار - کارگران- هستند و هم اینان هستند که - چه با کار فکری و چه کار بدنی و یدی - تولید کنندگان تمامی ثروت های مادی و معنوی جامعه اند. کدام دموکراسی عالی و کامل تر از این خواهد بود که اکثریتی که همه نعمات مادی و معنوی را تولید می کنند، قدرت راهبردی جامعه را در دست داشته باشند؟" اکنون همه شاهد

آن هستیم که رهایی مردم و کسب پیروزی جنبش توده ای تا چه حد معطوف به مبارزه طبقاتی طبقه کارگری است و در این مسیر نیاز عینی به شکل گیری تشکلهای مستقل و طبقاتی کارگری به یک امر ضروری و عاجل تبدیل شده است. به گفته کارل مارکس "... کلیه ی جنبش هایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیت بوده و یا خود به سود اقلیت انجام می گرفته است. جنبش کارگری، جنبش مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریت عظیم انجام می پذیرد. کارگران، یعنی تحتانی ترین قشر جامعه کنونی، نمی تواند بر خیزد و نمیتواند قدر برافزاید، بی آن که تمام رونیای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل می دهند، منفجر گردد...".

طبقه کارگر در کلیت خود، علی رغم استثمار مشدد سرمایه که بر دوش می کشد، بیش از دیگر اقشار جامعه از فقدان آزادی های سیاسی و اجتماعی، اختناق و سرکوب و از تمامی مصائب نظام سرمایه داری رنج و می برد. طبقه کارگر بنا بر خصلت و جایگاه طبقاتی که در جامعه سرمایه داری دارد، بدون کسب آزادی های دمکراتیک نظیر آزادی بیان، تشکل، اعتراض و اعتصاب، گام نهادن برای رهایی نهایی ممکن نخواهد بود. موقعیت طبقاتی و جایگاه عینی که در تولیدات اجتماعی و رمز سود آوری سرمایه در آن نهفته است؛ از این رو این طبقه کارگر خواهد بود تا با رسالت طبقاتی خود امکان به چالش کشیده سیستم سرمایه داری حاکم را داراست و کسب خواست های دمکراتیک عموم توده ها را بر دوش بگیرد. با رجوع به تاریخ اثبات کرده است که در پیشروی هر گام جنبش کارگری متشکل و نیرومند، آزادی و رفاهیات اجتماعی را به همراه داشته است و در سایه و با اتکا بر طبقه کارگر بوده است که مطالبات دمکراتیک و آزادی خواهانه اکثریت جامعه بر نظام استثمارگر تحمیل شده است و پیگیرترین نیروی خواستهای دمکراتیک سایر اقشار تهی دست جامعه طبقه کارگر است. از این رو، آن چه در متن خیزش توده ای حلقه مفقوده آن یعنی جنبش کارگری را با خود همراه نداشت، در روز جهانی کارگر پیوستگی این مبارزات رهایی بخش به رهبری جنبش کارگری را در برابر کل جامعه قرار داد. برگزاری مراسم روز جهانی کارگر، پایان یک دوره از مبارزه خیزش توده ای و نقطه عطف و آغاز فصل نوین از مبارزات آزادیخواهانه و طبقاتی طبقه کارگر در روند جنبش توده ای جاری بود.

مبارزات کارگری در تداوم بحران اقتصادی و سیاسی و بنا به وضعیت دردناک و مشقت بار کارگران، اکنون به امری ضروری و غیر قابل گریز مبدل شده است. رشد آهنگ اعتراضات و

ادامه «آغاز یک پایان»...

اعتصابات کارگری روندی رو به ترقی گرفته است. بحران در کارخانه ها، بیکاری کارگران و پیوستن خیل عظیمی از آنان به ارتش عظیم بیکاران، عدم پرداخت حقوق و مزایای معوقه چندین ماهه کارگران، قراردادهای سفید امضا، تعیین نرخ ناچیز دستمزدها که سه برابر زیر خط فقر میباشد و دهها بی حقوقی دیگر که کارگران را به تنگ آورده است، وضعیتی را شکل داده است که ساکت نشستن در کنج کارخانه و خانه هایشان به قیمت مرگ حتمی خود و خانواده هایشان منجر می شود. بدون شک تحت چنین شرایطی در آینده با موجی از گرسنگی مفرط، فقر گسترش یابنده، عدم دسترسی به منابع ضروری زندگی، فلاکت اقتصادی و... روبرو خواهیم شد. چنین وضعیتی بدون هیچ شبهه‌ای بیش از هر چیز به خانه خرابی و حتی مرگ و میر میلیون‌ها انسان از طبقات فرودست خواهد انجامید. حضور میلیونی انسان‌های دست از جان شسته که ادامه روند فوق‌الذکر با مرگ برای آنان تفاوتی ندارد، بدون هیچ شک و شبهه‌ای موجب افزایش نارضایتی و فراروی آن از وضعیت فعلی خواهد شد. وضعیتی که کارگران را چنان به تنگ آورده است که آمار اعتراضات کارگری در کارخانه و کارگاهها رو به افزایش و به امری حیاتی برای تداوم زندگی و مقابله با زندگی برده وار اعمال شده بر کارگران تبدیل شده است. در چنین وضعیتی نقش نیروهای سرکوبگر بیش از گذشته بارز خواهد شد. از این رو تخاصمات و تقابل حاکمیت سرمایه داری و توده های کارگران و زحمتکشان سرنوشت اوضاع سیاسی جاری را رقم خواهد زد.

مبارزه توده ای و طبقاتی علیه مشقت و بی حقوقی که کارگران با آن روبرو هستند، تنها راه حل برای پایان دادن به این وضع موجود و یا حداقل ایجاد گشایش و تحمیل حداقلی از خواست و مطالبات کارگران بر سرمایه داران و دولت حامی آنان می باشد. اکنون جنبش کارگری طی فراز و نشیبهای فراوانی که تا کنون پیموده است گام های موثری در جهت تشکل یابی برداشته است. اگرچه کارگران در ایران هنوز از تشکل توده ای و سازمان یافته خود بهرمنند نیستند، اما تلاش برای این امر مهم یک پایه ثابت و اصلی فعالیت و تلاش بی وقفه فعالین و پیشروان کارگری تبدیل شده است. اکنون این حقیقت بر همه عیان است که تا زمانی طبقه کارگر از تشکل طبقاتی و توده ای خود برخوردار نباشد، کسب هر درجه از خواست و مطالبات شان غیرممکن و غیر قابل تحقق خواهد بود. گام هایی که در این راستا از سوی کارگران و فعالین کارگری برداشته شده است، از یک سو

منجر به ایجاد دو تشکل کارگری؛ سندیکای کارگران شرکت واحد و سندیکای کارگران هفت تپه و از دگر سو علنی شدن و به میدان آمدن بخشی از فعالین و رهبران کارگری، شکل گیری چندین کمیته کارگری و برپا کردن مراسم های اول ماه مه در خیابان ها، دستاوردهای مهمی را برای جنبش کارگری داشته است و توازن قوای اجتماعی را در تقابل با رژیم حاکم تا حدودی تغییر داده است. برداشتن این گامها تنها متکی به مبارزه خود کارگران، آن هم تحت شدیدترین خفقان سیاسی، به یک امر گریز ناپذیر برای کارگران و فعالین کارگری تبدیل شده است. موضوع فوق الذکر نه تنها بر فعالین و پیشروان کارگری و سوسیالیست، بلکه بر خود صاحبان سرمایه ودولت حامی آن هم عیان و روشن است.



رژیم حاکم بر این امر واقف است که اگر جنبش کارگری نیرومند و متشکل میدان دار مبارزه علیه ستم و استثمار سرمایه شود و حرکت خود را در جهت تحقق خواست و مطالباتشان با چنین قدرتی پیش ببرد، سرنوشتی جدا از آنچه بر رژیم شاه آمد را به چشم نخواهد دید، که کارگران با قدرت مهیب و با به راه انداختن اعتصابات سراسری در شاه رگهای اقتصاد کشور، رژیم مستبد سرمایه داری شاه را ساقط و برای به دست گرفتن قدرت سیاسی گام برداشتند. همانطور که در فوق ذکر شد، اکنون بر متن تشدید بحران اقتصادی و سیاسی از یک سو و رشد چشمگیر جنبش کارگری و اعتراضات توده ای و حضور فعالین و پیشروان کارگری و سوسیالیست در در صف مقدم این مبارزات، رژیم سرمایه داری حاکم را در منگنه قرار داده است و رژیم هم نوک تیز حمله خود را بسوی دشمن اصلی خود، یعنی طبقه کارگر نشانه گرفته

تهاجم و سرکوب قرار داده است و از سر استیصال و درماندگی قصد دارد این نوک تیز و برنده را به هر شیوه ممکن به عقب رانده و سرکوب نماید، تا نیرویی به پهنای جامعه به حرکت در نیاید.

سرکوب و اختناق یک نیاز عینی سرمایه و دولت حامی آن است. بدون وجود یک ارتش سازمان یافته و مسلح به سلاح های گرم و سرد، که در تقابل با مبارزات کارگری و آزادیخواهانه مردم قرار بگیرد، امکان بقاء برایش ناممکن خواهد بود. و اما باید گفت که میشود با نیزه سرکوب کرد، اما نمی شود بر سر نیزه ها نشست. پس تا زمانی که مناسبات طبقاتی و استثمارگرانه باقی است، مبارزه برای رهایی از این وضع جزء لاینفکی از مبارزه و تخاصمات دو طبقه در سیستم سرمایه داری خواهد بود. سرمایه داری و سیستم عریض و طول دولتش نیاز دارند که به هر طریق ممکن کارگران را استثمار واز شیره جان آنها جهت

رضا شهابی در دالان فراموشی؟

FREE
REZA SHAHABI!



هم مانند بقیه ی حکومت های سرمایه داری با پلیس و دستگاه امنیتی و دادگاه و دفتر و دستک مربوط به آن و با زندان هایش، علیه کارگران است.

رضا از نظر سرمایه داران مجرم است!

در بالا نوشته شد: بند مضحک ۲۰۹

میدانیم که در این بند و در طی سالیان سال و در حکومت های سرمایه داری پهلوی و جمهوری اسلامی بسیاری از انشان های شریف و مبارز در این بند و در زندان اوین و در زندان های کرج و دیگر شهر ها چگونه تحت ازار و شکنجه و اعدام و تیرباران قرار گرفته اند. این را میدانیم.

اما آیا باز این اقدامات سرمایه داری مضحک نیست؟ آیا آنان خیال میکنند با زندانی کردن، کارگران و فعالان کارگری، خفه میشوند؟ این خیال، خیال باطل و مضحکی است. رضا شهابی یکی از ده ها هزار کارگری است که برای دفاع از حقوق حقه و مطالبات خود و دیگر کارگران و هم طبقه ای هایش مبارزه کرده و امثال رضا شهابی بسیاریند. این راه ادامه دارد.

کارگران آگاه تا به کرسی نشاندن تمام خواسته ها و آرمان های طبقه ی جهانی کارگر از پای نخواهند نشست. جالب اینجاست که این همه رسانه و روزنامه و سایت خبری که برای کوچکترین اتفاق و دستگیری هم کیشان، همفکران و هم منفعت های خودشان، کار سانه ای و اطلاع رسانی میکنند در مقابل دستگیری کارگران و فعالان کارگری تقریباً با سکوت برگزار میکنند. رضا شهابی در دوره ی فعالیت های خود به

چند هفته می شود که رضا شهابی هیچ تماسی با خانواده اش نداشته است. آخرین بار که او از بند امنیتی و مضحک ۲۰۹ با همسر و فرزنداناش گفتگو کرده است، از ناراحتی و درد شدید در گردن و کمر گفته بود. زیرا - مطابق اخبار و گزارش های منتشر شده - رضا، قبل از ربوده شدن به دست ماموران مزدور سرمایه داری در تاریخ ۲۲ خرداد ۸۹ در محل کارش و پیش از اینکه حراست شرکت واحد به بهانه ی گفتگو درباره ی وضعیت کاری اش او را به شرکت واحد بکشاند در حال گذراندن دوره ی درمان بابت ناراحتی های شدید جسمی و از جمله مشکلات در ناحیه ی گردن بوده است.

رضا در مرخصی پزشکی به سر میبرده است که توسط مامورین ضد کارگر به محل کارش کشیده میشود و ربوده میشود و اکنون مدت هاست در بند امنیتی ۲۰۹

زندان اوین که مرتبط و تحت نظر وزارت اطلاعات است دربند است.

همسر و وکیل رضا شهابی بارها به دادسرای مستقر در زندان اوین مراجعه کرده اند اما تا کنون هیچ خبری از وضعیت رضا و نوع اتهام احتمالی علیه این کارگر و فعال کارگری به دست نیامده است. رضا شهابی از اعضای هیات مدیره ی سندیکای کارگران شرکت واحد بود و بیش از این و مهم تر از عضویت در راس سندیکا و عضو هیات مدیره، او از آن دسته کارگرانی بود که در چند سال اخیر با تمام نیرو و توان برای دفاع از حق و حقوق کارگران شرکت واحد و همچنین برای کمک رسانی به دیگر کارگران به طور شبانه روزی و مستمر تلاش میکرد.

رضا مجرم است! جرم او انسان بودن است! رضا مجرم است! جرم او این است که برای دفاع از حقوق و مطالبات حداقلی کارگران مبارزه کرده است! رضا مجرم است! چرا که نخواسته است تقلید وار و راضی به خفت و خواری زندگی کند! رضا مجرم است! زیرا که می خواسته علاوه بر تامین زندگی حداقلی برای "شیرین" و "محمد امین" دو فرزند خردسالش که اکنون در خانه نگران و بی قرارانظار خبری از وضعیت وی را میکشند، دیگر کودکان و فرزندان کارگران نیز از حداقل های زندگی انسانی بهره ببرند.

کسی که برای دفاع از حقوق کارگران مبارزه میکند لابد برای سرمایه داران و حکومت های مدافع آنان قابل تحمل نیست. سرمایه داری ایران

ادامه «آغاز یک پایان»...

انباشت هر چه بستر سرمایه بهره جویند، کارگران هم بنا به خصلت آشتی ناپذیر با نظام سرمایه و مبارزه طبقاتی این طبقه، با بقاء و موجودیت این سیستم گره خورده است و تا زمانی جامعه طبقاتی پابرجاست این مبارزه هم تا برچیدن بساط نظام طبقاتی، مالکیت خصوصی و کارمزدی تداوم خواهد یافت.

اکنون دیگر مبارزه برای سازمانیابی کارگران در تشکلهای مستقل توده ای و طبقاتی یه یک امر ضروری و حیاتی برای طبقه کارگر و فعالین آن تبدیل شده است. تشکل طبقاتی کارگران در این برهه حساس سیاسی، در قدم اول پاسخی دندان شکن به تعرضات و تهاجمات سرمایه و دولت حامی آن، مبارزه جهت بهبود در شرایط زندگی، گشایش فضای سیاسی و کسب حداقلی از آزادی برای توده های تحت ستم خواهد بود، و در قدم دوم طبقه کارگر را در هر اعتلای انقلابی برای کسب قدرت سیاسی آماده خواهد کرد. در واقع تشکل مستقل، هم استراتژی و هم تاکیک خواهد بود که گام برداشتن بسوی آن عاجلترین نیاز حیاتی جنبش کارگری و سایر جنبشهای اجتماعی در پرتو یک استراتژی ناب سوسیالیستی خواهد بود.

استراتژی سوسیالیستی که متکی به نیرو طبقه متشکل کارگران است، بجز بسیج این طبقه که تنها طبقه ای است که در حفظ و مناسبات تولیدی سرمایه داری هیچ منافعی نمی بیند، توفیق نخواهد یافت. استراتژی سوسیالیستی زمانی علمی و عملی خواهد شد، که در پیوند با جنبش طبقه کارگر قرار بگیرد. طبقه کارگر بنا به خصلت گریز ناپذیر آن در سیستم سرمایه داری، همیشه منافع جمعی و متشکل در تقابل با صاحبان سرمایه و دولت حاکم را در خود نهفته دارند، از آن قدرت تعیین کننده ای برخوردار است که میتوان با اتکا به آن پیشروی آتی را تامین و تضمین نمود. طبقه کارگری که قادر شده باشد رهبری کل جامعه را در این دگرگونی بزرگ سیاسی و اجتماعی بر عهده بگیرد. در جریان شکل گیری چنین مبارزه همه جانبه و طبقاتی، طبقه کارگر توان اجتماعی خود را می شناسد، از هر پیروزی، عقب نشینی و یا شکستی، برای تداوم حرکت خود نیرو می گیرد، آگاهتر می شود، سازمان یافته تر می شود و بدیل سیاسی خود را می سازد و بدان در مقیاس کل جامعه مقبولیت می بخشد. طبقه کارگر در این مسیر پر پیچ و خم تنها چیزی که از دست خواهد داد، زنجیرهای دست و پای شان خواهد بود.

جرم و مجازات

وسواسهای روان پریش فرمان رانانشان، قد علم کرده است. در کلمات خردمندانه ای از قرن نوزدهم، کارل مارکس می گوید: "شما چه حقی بر مجازات کردن من دارید به منظور بهبودی و یا ترسانیدن دیگران؟ در کنار آن، تاریخ نیز وجود دارد - همچنین چیزی به نام آمار - که به کاملترین فرمی ثابت می کند که از زمان قابیل، جهان به وسیله مجازات نه بهتر گشته و نه ترسیده است." چنین کلی تعمیم دادنی به نظر درست می آید مخصوصا در رابطه با آنچه که مجازاتهای فیزیکی (بدنی) خوانده می - شود (هر فرمی از کشتن یا ضرب و شتم قضایی (حقوقی) . چند مثالی در اینجا باید کافی باشد:

تا آنجا که به شلاق زدن مربوط می شود، یکی از کمیته های بخشی (Departmental Comity) اداره مهاجرت، پیش از جنگ مقرر نمود که مجرمین شوری که دارای تمایلات گربه گون (تهاجمی یا پرخاشی)، و یا هر چیز دیگری! نسبت به ارتکاب جرایم خشن تر بودند، در رده ای پس از آنانی که با شدت و خشونت با آنان برخورد شده بود، گنجانده شوند. در رابطه با مجازات اعدام، وفوری از آمار وجود دارد که به مقایسه آمار جنایت در کشورهای مختلفی که دارا یا فاقد مجازات مرگ هستند می پردازد؛ هیچ اختلاف چشم گیری از آنان بر نیامده است.

عدد سالیانه جنایات در انگلستان در سالیان اخیر تقریبا ثابت مانده است، درست بر خلاف فراز و فرودهای گسترده در نوع جرم که از برای بی تکلیفی بر سر به دار آویختن یا نیاویختن وجود

(جولای - آگوست (۱۹۶۱) نویسنده: پتر سدویگ. برگردان: کیوان شفیی

تعدادی از وقایع اخیر این نیاز را به وجود آورده که رفتار و منش جامعه نسبت به مجازات به طریقی ریشه ای مورد بازنگری قرار گیرد. اخیرا احکام زندان سنگینی بین ۲۵ تا ۴۲ سال برای دو مرد متهم به جاسوسی وجود داشته است. (اگرچه فردی ممکن است فکر کرده باشد که هر نوعی از جاسوسی، عملی است با ارزش در ایجاد یک "تعادل ترس" برابر که مشتاقانه توسط متخصصین رسمی مورد تحسین و تمجید است!) حکم ویکتور تری در حالی که در بیرون از دادگاه نگاه داشته شده بود و پیش از آن که بتواند نتیجه تقاضای تجدید نظرش به مقامات را بشنود، صادر شد. در اتحاد جماهیر شوروی تمدید و توسعه مجازات مرگ برای چنین جرایمی در کنار جرایمی چون اختلاس و تقلب نیز در نظر گرفته شده که منظور از آن بازخلق احکام جزایی پیشنهادی مربوط به دوران وحشت بار پیش از ویکتوریا در انگلستان است. هر نوع تغییر مثبتی مورد تحسین است همچون بازگشایی کمیسیون ملی لغو مجازات اعدام، آن هم در این سطحی که موفقیت نهاییش پیش بینی می شود. در پس تعصبات اخیر در قبال مجازات، حال در هر کشوری، طوفانی از بی منطقی، کج فهمی، رفتارهای هیستریک و دگرآزار، به شکلی گسترده از سطوح پائین فرهنگی فرمان بران تا

ادامه رضا شهابی ...

عنوان وکیل کارگران در ادارات کار از ده ها و ده ها کارگر دفاع کرده و از اخراج و یا تحمیل زور و بی حقوقی بیشتر به صد ها کارگر جلوگیری کرده است.

رضا برای دفاع از حقوق و مطالبات کارگران شرکت واحد و به دلیل اعتصاب کارگران واحد، و همچنین به دلیل عضویت در هیات مدیره سندیکا به مدت ۴ سال از کار اخراج شده بود اما در تمام این مدت دست از مبارزه ی کارگری برنداشت. رضا از جمله کسانی بود که باور داشت کارگران باید در مواقع ضروری به داد یکدیگر برسند و اگر خانواده ی کارگری به دلیل مبارزات نان آور خانواده و زندانی یا اخراج وی، دچار مشکلات مالی شده اند، بقیه ی کارگران باید به حمایت از این خانواده بپردازند.

رضا شهابی و بسیاری دیگر از کارگران باور داشته و دارند که کارگران نباید از نظر مالی و غیره به هیچ نهاد و دولت و گروه و سازمان وابسته باشند و کارگر باید تنها و تنها با پشتوانه ی کارگران و هم طبقه ای های خود به مبارزه ادامه دهد.

شاید به این دلیل است که انواع و اقسام نهاد شبه کارگری اما وابسته به سرمایه داری، نهاد های حقوق بشری طرفدار سرمایه داران و ضد منافع اساسی کارگران و همچنین رسانه های خوش نقش و نگار و لی ضدکارگری سرمایه داری در مقابل دستگیری و فشارهایی که به کارگرانی مثل رضا شهابی وارد می شود سکوت پیشه میکنند.

اما رضا شهابی و کسانی مانند او که دل در گرو احقاق حقوق کارگران و زحمت کشان دارند به فراموشی سپرده نشده اند. سکوت خبری و تبلیغی و رسانه ای سرمایه داری نشانه ی درست بودن و کارگری بودن تلاش های فعالین کارگری است. ما کارگران و همچنین تمامی تشکل های کارگری و تمامی دلسوزان و علاقه مندان جنبش کارگری برای آزادی فوری و بی قید و شرط رضا شهابی و دیگر کارگران زندانی باید تمام تلاش خود را به کار بندیم. زیرا که کسی جز خود ما فریاد رس ما نیست!

رضا شهابی و دیگر کارگران زندانی باید آزاد شوند. سرکوب ما را از پای درنخواهد آورد. ما برنده تر و متحدانه به مبارزه ادامه خواهیم داد.

جمعی از کارگران و فعالان کارگری داخل

کشور

۸۹/۵/۱۲



ادامه جرم و مجازات



داشت. اشکال و جنبه های پشت سر آن حقایق به شکلی وسیع در جرایدی نظیر Observer و New Statement نشان داده شده‌اند. آمارهای دیگری در رابطه با تاثیرات مجازات اعدام بر ترک خدمت در ارتش - که کمتر مطرح شده‌اند - به درستی منابع قابل استنادی هستند (اگر این تنها به خاطر برخی چپ گرایانی نباشد که ظاهراً هنوز احساس می کنند که جوخه آتش به عنوان فرمی از کشتن قضایی تاثیر گزارتر، اخلاقی تر و یا تنها رمانتیک تر نسبت به چوبه دار است). در جنگ جهانی اول بیش از ۳۰۰۰ حکم اعدام در مورد اعضای ارتش انگلیس به دلیل ترمد از خدمت و بزدلی صادر شد که ۳۶ نفر از محکومین واقعا اعدام شدند. مجازات مرگ برای چنین جرایمی در ۱۹۳۰ ملغی شد و با وجود فشار شدید مخالفان در ۱۹۴۲ یعنی ژنرال آچینلک (Auchinleck) و تمامی فرمانده هان تحت امرش (و به شکلی مشابه گرچه کمتر آمرانه توسط ژنرال الکزنندر (Alexander) در همان سال)، این قانون در طول جنگ جهانی دوم مورد ارجاع واقع نشد. میانگین سالانه سانحه فرار از خدمت در جنگ جهانی اول در حقیقت به شکل قابل توجهی بیشتر (۱۰/۲۶) مورد به هر ۱۰۰۰ سرباز) از آخرین جنگ (جنگ جهانی دوم) (۸۹/۶) مورد به هر ۱۰۰۰ سرباز) بود و این در حالیست که استرس جنگ در فاصله ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ "به شکل غیر قابل قیاسی در طول زمان بیشتر از آنچه که در طول جنگ جهانی اول تجربه شد، بوده است" (روانکاوای در ارتش انگلیس در جنگ جهانی دوم، صفحه ۲۷۳، آنچه مطلب بالا از آن گرفته شده است).

تمرد از خدمت کشته نمی شوند اما به عنوان محکومینی در برابر دادگاهی ازجبری عریان کشته می شوند.

و اما دو نقل قول دیگر: ابتدا رزا لوکزامبورگ که بی شک بی تفاوت نبود: "انقلاب کارگری به تروریسم برای رسیدن به اهدافش نیازی ندارد و مدافعینش از جنایت متنفرند. این مقوله به هیچ یک از این سلاحها نیازی ندارد زیرا که علیه سیستم ها می جنگد نه علیه افراد. و به خاطر اینکه با تصور و ذهنیتی ساده و ناپخته وارد مبارزه نمی شود، نیازی به استفاده از ترور خونین برای انتقام گیری از نا امیدیه هایش ندارد."

و در نهایت، مخالف اصلی اعدام از قرن گذشته، کارل مارکس: "آیا الزامی وجود ندارد جهت بروز یک واکنش عمیق نسبت به جایگزین پیدا کردن برای سیستمی که خود مولد و پرورش دهنده این جرایم است، به جای اینکه جلاد را مورد احترام و افتخار قرار دهیم که مجرمین زیادی را اعدام می کند تا تنها اتاقی فراهم کند برای ورود مجرمین جدید؟"

(کارل مارکس از New York Daily Tribune، ۱۸ فوریه ۱۸۵۳)

متون کهنه ای چون اسلام، مسیحیت و یهودیت هستند - همگی آنان بخشا در جای خود قابل سرزنش هستند. بالاتر از همه این ها، آنان عادات غیر علمی تلقین شده در طول قرن ها را به کار می اندازند که انسانها آزادانه مسئول اعمال خود بوده و تعیین کننده میزان و چگونگی منطقیان هستند در قبال کلیه تبعات و نتایج حادث از آن. همچون بحث در رابطه با امر فرار از خدمت نظام. این نوع نگرش نسبت به رفتار انسانی به سادگی فاقد اجرای عدالت بر اعمال و ذهنیات انسان ها، مخصوصاً نمونه های (تیپ های) مجرم است (عینا مانند سم خوراننده گان و سیاستمداران!). در حقیقت چنین افرادی هستند که برمی گزینند که به طور پایه ای چه بکنند با تمامی انواع بی منطقی و انگیزه های غیر شفاف اجتماعی که دقیقاً چرایی این امر است که جنایات همچنان رخ می دهند و چرایی اینکه در شرایط فعلی جنگ اتمی احتمال بروزش بیش از رخ ندادنش است. بحث بالا بسیار خلاصه وار است و مخصوصاً توجه دقیق و ریزبینانه ای به دلایل خاصی که طبقه حاکم برای ظالم بودن خود دارد، میبذول نمی دارد. ضمناً این امر نیز باید مورد تاکید قرار گیرد که هیچ یک از موارد از سر بی تفاوتی کامل مطرح نشده است. انسانها در جنگ به عنوان نوعی از مجازات

قابل توجه اینکه شلیک به خود به قصد فرار از خدمت، هم در ارتش سرخ تروتسکی و هم در بریگادهای بین المللی در خلال جنگ داخلی اسپانیا مورد استفاده قرار گرفته است (در حالیکه این روش به طرز موفقیت آمیز با اجتناب گسترده نیروهای انگلیسی مواجه شد). پس از ارائه این حقایق، مسئولیت بر عهده طرفداران جهانی مجازات اعدام است که ثابت کنند که روش هایشان علیه فساد و تقلب، خیانت به کشور، جاسوسی و شورش تاثیر گذار تر است از اعمال مدلی مشابه علیه جنایت، فرار از خدمت نظام (و یاد حتی این نیز اضافه شود که)، دزدیدن گوسفند و سایر جرایم مستحق اعدام دوران پیش از ویکتوریا. چرا با وجود

با نیروی متحدانه خود احکام اعدام، شکنجه و زندان را لغو نماییم !!!

حدیث بی قراری محکومین به امیدواری

س. پیرا

به لبخندی که هر روز
کنارم می نشیند...



سوخت... کف دستم... به
قاعده یک سکه مبارک
باد، زرد، از جنس ۵ تومنی
های زرد که سرمایه ای بود
زمان خودش در آن کودکی
های پر از آتش و خون، برای
بی پناه کودکانی که ما
بودیم و دنبال بهانه ای برای

خوش حالی... شادی هایی که مثل نسیمی می
وزید و می رفت... انگار که هرگز نبوده...
سوخت دستم از آن قلب زرد رنگ، که با چه
مشقتی انگار رویش کنده شد بود برای دخترکم...
نفس ام به شماره افتاد... هرچه نگاهت کردم که
از دستم بگیرم، همین جور خیره خیره نگاهم
کردی... مشت کردم دستی که می سوخت رو،
و رد مشت فشرم آن قلب زرد رنگ که رویش...
هی ورق می زنی آن کاغذها را، هی مدام لا
به لای کارت های مقوایی با آن همه رنگ،
دنبال چه می گردی؟! بیست و دو سال است!
بس نیست که هی می گردی؟ «نه!» با ذوق
می گوید این نه را! هرچه می گشتندشان،
پیدا نکرده بودند! اینها همه را در لا به لای
موها و درز لباسها و سوراخ سمبه های
جادویی وجودشان پنهان کرده بودند و به بیرون آن
چاردیواری که سهمشان از انتظارهای کودکی
بود رسانده بودند... فاتحان اوین! کودکانی که
هیچ کجا هرگز نامی از ایشان برده نشد...
«باید گاهی سراغ اینها بیایم... برایم خوب
است» لبخند می زند و من احساس خفگی می
کنم و حسرت می خورم به آرامشی که نمی دانم
از میان آن همه هیاهو چطور یافته!

چقدر فرق هست میان گنجینه های کودکی من
و تو! از گنجینه های من چیز زیادی نمانده و
تو حالا در این سوی دنیا... مرا با گنجینه ات
خاکستر می کنی...
من تمام این سالها انگار فقط شنیده بودم...
هرگز ضربانم چنین به شماره نیفتاد! هرگز دستم
نسوخت! چشم هایم منگ نشد! من هرگز حلقه
ای از جنس استخوان در انگشتانم فرو نکرده
بودم... تو لابد از همان وقتها هزاربار سرانگشتان
نحیف ات را یکی یکی در آن حلقه فرو بردی تا

ببینی کی بلکه یکی شان در آن جای می شوند،
که نمی شد! برای مادرت بود!
خش خش... حجم خاکستری کاغذها... به باد
می دهی مرا به هر تایی که باز می کنی و
می بندی... تکان دهنده است همه چیز... بعد
از این همه سال... این جا؟ این جا تکانم می
دهی؟! «این را ببین، باید آخری بوده باشد!»
۶۷/۵/۱۲... بر تمام تنم قطرات سرد عرق
نشسته... بگذار که این را ببینم! صدایم را نمی
شنود...
«حق دارم که پذیرفتن مرگ این همه برایم آسان
باشد... ببین! همه اش امید است...»
گیرنده... تاریخ... چند سطر مهلت برای این که
امید را به روانت فرو کند... این آخرین نامه کسی
است که چند هفته دیگر، نیست؟! تا بیایم یک
لحظه تردید کنم، صدایی در گوشم می پیچد
که اینها افسانه های زندان نیست... خاطرات
غبارروبی شده هیچ زندانی نیست... اینها روایت
هایی دست چندم و با واسطه نیست... آخرین
دست نوشته هایی است بی واسطه از عاشقان
زندگی... محکومین به مرگ...
چه دنیای غریبی است که حالا، دست های
من باید گر بگیرد... در وارونگی مطلق... ما،
عاشقان مرگ... محکومین به زندگی...
چگونه می توانیم ادامه ندهیم؟ این همه سال بر
خاک خاوران ایستادیم... دورادور آن همه خاک
چرخیدیم... و آنان زیر خاک خفتگان... به هزار
زبان در آوازهای ما می خواندند که امیدهایشان
را با خود نبرده اند...
محکومان کرده اند حاکمان سرنوشت خود و
ما... چطور تردید در من لانه کند؟ این حکم
خفتگان خاوران هاست... ما محکومیم به
امیدواری!



کارل مارکس و مجازات اعدام

نویسنده: م. بوهم

مترجم: کیوان شفیعی

خلاصه: این مطالعه یک بررسی مارکسیستی
است از موضوع اشد مجازات یا مجازات اعدام.
تنها مقاله تخصصی که از مارکس در این رابطه
به چاپ رسیده است، مربوط به ۱۸ فوریه ۱۸۵۳
در *New York Daily Tribune* می باشد
که البته آن هم به صورت بحثی خلاصه وار بود.
لذا، مقاله تحقیقی پیش رو تلاشی برای نشان دادن
این است که مطالعه مارکس می تواند کمکی
باشد در جهت درک بهتری از مجازات اعدام. من
نتیجه می گیرم که ملغی کردن مجازات مرگ
الزاما به یک توجیه مارکسیستی نیاز ندارد،
اما یک توجیه مارکسیستی باعث غنی تر شدن
بسیاری از بحثها در باب این مقوله می گردد.
مقدمه:

قابل توجه است که کارل مارکس که بسیار
محدود در مورد جرم و مجازات نوشته است،
تاثیر بسیار عمیقی را بر روی این موضوعات
داشته است. کار او بخش عظیمی از ادبیات
جرم شناسی رادیکال و انتقادی را که به نام جرم
شناسی مارکسیستی شناخته می شود تحت تاثیر
خود قرار داده است. همچنین، ادبیات جرم شناسی
مارکسیستی شادیهست بر کمبود مقدار کند و
کاو در رابطه با مجازات اعدام. قصد اصلی این
مقاله این است که مطالعه مارکس می تواند نقش
مهمی در آگاهی یافتن نسبت به مجازات اعدام
داشته باشد.

مارکس بر سر مجازات اعدام:

همه جانبه ترین فرم تفکرات مارکس بر مجازات
اعدام در مقاله ای در ۱۸ فوریه ۱۸۵۳ ظاهر شد.
او مقاله را بدین صورت چهار چوب بندی کرد
که: اولاً، او مثالی از مجازات مرگ ارائه

ادامه کارل مارکس و مجازات ...

می‌دهد که در مورد بی‌تأثیری آن و یا حتی تأثیرات خشونت بار آن است که اجرای آن باعث بروز جنایات متعدد می‌شود. او ضمناً اطلاعاتی را ارائه می‌دهد نشانگر اینکه قتل و خودکشی مستقیماً در پی اعدام مجرمین روی می‌دهند. مارکس اولین کسی نبود که بی‌تأثیری این مدل را مورد توجه قرار داد؛ اما او از اولین کسانی بود که در این رابطه به قلم فرسایی پرداخت. به عنوان مثال، دکتر بنجامین راش-عده‌ای او را به عنوان بنیان‌گذار جنبش ضد مجازات اعدام می‌شناسند- در اواخر قرن ۱۸ می‌نویسد که مجازات اعدام ممکن است باعث افزایش میزان جرم بشود. (فیلر ۱۹۶۷، صفحه ۱۰۶ - گورکی ۱۹۸۳، صفحه ۸۵) در مورد تأثیرات محدود مجازات، مارکس می‌نویسد که "از زمان قابیل، جهان از تنبیه نه دچار ترس گشته و نه به پیشرفتی دست یافت است." باری دیگر، مارکس نخستین کسی نبود که تأثیرات بازدارندگی تنبیه را به پرسش بگیرد، اما او اولین کسی بود که آن را به طور جدی مورد شک و بازنگری قرار داد. نگارش او به نسبت دیرتر قابل استناد گشت است. بر طبق نظر قاضی دادگاه عالی فدرال آمریکا، جان پل استیونس، در نگارش اخیر او در *Baze v. Rees* (۲۰۰۸-آمریکا ۵۵۳): "بر اساس ۳۰ سال تجربه عملی در این زمینه، هیچ مستند آماری قابل اعتمادی باقی نمانده است که مجازات اعدام در حقیقت می‌تواند باز دارنده کسانی باشد که احتمال مجرم شدنشان در آینده می‌رود." در سال ۱۹۸۹ و در پی یک بازنگری جامع بر تحقیقات مربوط به مجازات اعدام به وسیله تیمی از کارشناسان زنده، انجمن جامعه جرم‌شناسی آمریکا تصمیمی را به تصویب رساند که بر اساس آن مجازات اعدام محکوم شده و برای براندازی آن تقاضا شده بود. در میان دلایل ارائه شده توسط انجمن، یکی از آنان "فقدان شواهد قابل اعتماد و پذیرفتنی در مورد جلوگیری از بروز جرم از طریق اعدام بود." (پیتر سیلیا ۱۹۹۱، صفحه ۱) یک تحقیق جدید از ۶۷ رئیس پیشین و حاضر سه تا از بهترین سازمان‌های حرفه‌ای جرم‌شناسی- جامعه جرم‌شناسی آمریکا، آکادمی علوم جزایی، و انجمن قانون و جامعه- در یافته است که "در حدود ۸۰٪ از آنان باور دارند که مجازات مرگ هیچ تأثیر بازدارندگی بیشتری بر کنترل جنایت نسبت به حبس طولانی ندارد." (رادلت و آکرس ۱۹۹۶) مورد اخیر متمرکز بود است بر روی تأثیرات اختصاصی اعدام در جلوگیری از بروز جرم که آیا مجازات اعدام تأثیر بازدارندگی بیشتری نسبت به سایر انواع مجازات همچون حبس

ابد بدون عفو دارد یا خیر؟ هیچ شاهدهی در دست نیست که مجازات اعدام بتواند از نوعی تأثیر بازدارندگی خواص و مجزا برخوردار باشد. دوماً، مارکس هم کانت و هم ایدالیسم آلمانی هگل را در رابطه با باور آنان به اختیار آزاد و کنترل فردی انسان به نقد می‌کشد. نگرش مارکس در نوشته‌ها و افکارش (آنتولوژی) متفاوت بود. در ایدئولوژی آلمانی، مارکس می‌نویسد: "این واضح است که افراد قطعاً می‌توانند یکدیگر را بسازند، چه به طور فیزیکی و چه به طور ذهنی، اما نمی‌توانند خودشان را نیز بسازند." (مارکس و انگلس ۱۹۷۶- صفحه ۵۵- صفحه ۵۶، تأکید بر اصلیت وجود) در آن متن، مارکس همچنین به طور خاص به کارهای آدولف کوتلت- فیلسوف پزیتیویست و آمار شناس اخلاق- اشاره می‌کند که نوع ارتباط جاری و طبیعی را بین میزان و نوع جرم در یک



"جامعه بورژوایی مدرن مطرح می‌کند." (اشاره به فرانسه و ایالات متحده در ابتدای قرن ۱۹) این در واقع کوتلت بود که پیشاپیش فقر را به عنوان فاکتور کلیدی در خشونت مورد توجه قرار داد: در جایی که یک نابرابری بزرگ بین فقر و غنا در یک منطقه وجود دارد. بر طبق کوتلت، فقر مفرط مردم را به سمت حسادت و اقدام به جرم و خشونت سوق می‌دهد که این امر همانطور که کوتلت در جمع‌بندی خود بر دقیق بودنش تأکید می‌کند، بسیار درست بود مخصوصاً در جایی که تغییرات شرایط اقتصادی باعث فقیر شدن گروهی از مردم و همزمان دستیابی هرچه بیشتر گروهی دیگر به سرمایه می‌شود. (تیلور و همکاران ۱۹۷۴- صفحه ۳۷ و ۳۸؛ ولد و برنارد ۱۹۸۶- صفحه ۱۳ و ۱۳۲) فرمول بندی کوتلت بر اساس تحلیل‌های مارکسیستی بسیار قابل استناد و اعتماد است و ضمناً این عقیده که فقر و سرخوردگی مفرط دلیلی است بر وقوع جرم، به وسیله منتقدین و جرم‌شناسان مارکسیست امروز همچنان به وام

گرفته می‌شود. (به عنوان مثال: یانگ ۱۹۹۷، صفحه ۳۰) سوماً، مارکس بحث می‌کند که "مجازات چیزی نیست مگر ابزار جامعه در دفاع از خودش در مقابل هر نوع آسیب رسیدن به شرایط حیاتی بی‌هر نوع سوال و توجه نسبت به خود آن شرایط." او سپس هوشمندانه تلنگری به کاپیتالیسم می‌زند که، "آیا الزامی وجود ندارد جهت بروز یک واکنش عمیق نسبت به جایگزین پیدا کردن برای سیستمی که خود مولد و پرورش دهنده این جرایم است، به جای این که جلاد را مورد احترام و افتخار قرار دهیم که مجرمین زیادی را اعدام می‌کند تا تنها اتاقتی فراهم کند برای ورود مجرمین جدید؟" مارکس ادامه می‌دهد که این خود باید بسیار سخت باشد تا بتوان استفاده‌ای برای مجازات اعدام سراغ گرفت آن هم در جامعه‌ای که خود را مهد شکوفایی تمدن می‌داند." در این راستا او هم نظر است با فیودور دوستوسکی و وینستون چرچیل که می‌گفتند: "روحیات و رفتار جامعه در رابطه با برخورد با جرم و مجرمین یکی از آزمونهای غیر قابل مردود شدن برای هر تمدنی در هر کشوریست."

مارکس معتقد بود که نظام سرمایه داری نوع و مقدار جرمی را که مورد مجازات قرار می‌دهد را خودش تولید می‌کند. یکی از نقش‌های اصلی حکومت این است که محکومیت را کنترل کند و برای آن مجازات برقرار کند. مجازات اعدام نهایی‌ترین ابزار خشونت دولتی است و عموماً برای بدترین نوع جرم به کار می‌رود البته آن هم بر اساس تعریف خود دولت از این امر و نه الزاماً بر اساس میزان واقعی آسیب‌رسانی آن جرایم. مارکس ظاهراً انتظار وقوع جرایم بسیار سنگین و خشن را در جوامع سرمایه داری دارد و مجازات مرگ را هم همچون ابزاری می‌داند برای برخورد حکومت سرمایه داری با آن.

جرم مستحق مرگ:

بر طبق توصیف فردریک انگلس از دلیل جرم در وضعیت طبقه کارگر در انگلیس (۱۹۶۸ صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)، جرم‌شناسان مارکسیست بحث کرده‌اند که جرم بسیار خشن و فاقد احساس- مدلی از جرم که عمدتاً لایق مجازات مرگ به حساب می‌آید- محصول وضعیت بی‌اخلاقی و وحشت‌زایی تحت شرایطی است که بسیاری از مردم به زندگی تحت جامعه سرمایه داری مجبور گشته‌اند. همانطور که جرم‌شناسان تیلر، والتون و یونگ توضیح می‌دهند: این غیر قابل پذیرش است که انسان تنها بر اساس طبیعتش و آن هم تحت سرمایه داری همچون یک حیوان رفتار کند زیرا او به شکلی پایه‌ای و بر اساس ارزشهای بالای توافقات اجتماعی بر سر پروسه تولید، اصلاً مجاز به نوعی دیگر از رفتار نمی‌باشد. به صورت

ادامه کارل مارکس و مجازات ...

سراسری در سطح کشور، حدود ۴۰٪ از انواع مدل‌های اشد مجازات عمدتاً در رابطه با جرایم جنایی هستند که این جنایتها عمدتاً در خلال اقدام به جرم دیگری همچون سرقت مسلحانه رخ داده‌اند (واکر ۲۰۰۶) و بسیاری دیگر از جنایات لایق مرگ نیز تنها نتیجه حل اختلاف بر سر آسیبهایی امنیتی در درون باندهای غیر قانونی مواد مخدر هستند.

چندی پیش، جرم شناس الیوت کری هفت ویژگی "جوامع بازاری" یا "جوامع سرمایه داری" که او معتقد بود در یک حالت ترکیبی می‌تواند جرایم جدی خشونت بار را پیروانند بر شمرده که شامل:

۱- "تخریب رو به جلوی زندگی ها و درآمد‌ها" (فقدان مشاغل با ثبات و عدم پرداخت دستمزد مناسب)
 ۲- "رشد بیش از حد نا برابری اقتصادی و افسردگی مادی."

۳- "بر چیده شدن خدمات و حمایت‌های عمومی اجتماعی مخصوصاً در رابطه با خانواده ها و کودکان."

۴- "سقوط ارتباطات غیر رسمی درون گروهی برای کمکها، حمایتها و توجهات متقابل بین افراد."

۵- "گسترش یک فرهنگ مادی گرا، بی توجه، و سختگیر." (غالباً لذت بردن از رقابت خشن افراد و مصرف گرایی بر سر ارزشهای جامعه (community)، حس همکاری و کار تولیدی).

۶- "بازاریابی نا اصولی تکنولوژی خشونت" (فقدان مقررات رسمی اجتماعی مربوط به سلاح گرم).

۷- "ضعف بر سر جایگزین یابی‌های سیاسی و اجتماعی" (که توان مردم را در شناخت نسبت به مشکلاتشان در فرمی جامع پایین آورده و همزمان تصور یافتن پاسخهای اصولی به آن را غیر ممکن ساخته و یا کند می‌کند).

گرچه ممکن است افرادی با تحلیل مارکسیستی موافق باشند که جوامع سرمایه داری خود پرورش دهنده جرایم جدی و خشن هستند، این امر الزاماً بدین معنی نیست که جوامع سرمایه داری باید الزاماً واکنش خود را نسبت به جرایم خشن از طریق مجازات اعدام ابراز کنند همانطور که تاریخ نیز چنین نشان می‌دهد. به طور نسبی برای جرم شناسان مارکسیست، در مقام مقایسه ای با جوامع سرمایه داری، جوامع سوسیالیستی دولتی باید احتمالاً مقادیر و نمونه های متفاوتی

از جرایم جدی و خشن را داشته باشند که این امر به سبب درگیریهای طبقاتی کمتر در درون چنین جوامعی است. (نگاه کنید به چمبلیس ۱۹۷۶ صفحه ۹) جوامع کشورهای بلوک شرق در سالهای اولیه پروسه تغییرشان، معمولاً برخی جرائم جوامع بورژوازی و همینطور مجازات اعدام را تجربه می‌کنند. تاریخ همچنین بیانگر استفاده از مجازات اعدام به وسیله رهبران نو پای این جوامع به قصد خلاص شدن فوری از حضور دشمنان سیاسیست. گرچه، به محض اینکه این جوامع (کشورهای سوسیالیستی که در واقع نوعی از سرمایه داری دولتی بودند) به فرمی از استقرار دست می‌یابند، آنان اغلب مجازات اعدام را بر می‌چینند، حداقل برای دوره کوتاهی از زمان هم که شده. به عنوان مثال، کنگره دوم شوروی سابق مجازات اعدام را در تاریخ نوامبر ۱۹۱۷ ملغی کرد و دوباره در ۱۹۲۲ آن را برقرار کرد. حتی استالین مجازات مرگ را در ۱۹۴۷ برچید اما در ۱۹۵۰ مجدداً و در رابطه با جرایم سیاسی آن را برگرداند. (کفنتزیس ۲۰۰۰) وجودی

از مجازات اعدام به قصد خلاص شدن فوری از حضور دشمنان سیاسیست. گرچه، به محض اینکه این جوامع (کشورهای سوسیالیستی که در واقع نوعی از سرمایه داری دولتی بودند) به فرمی از استقرار دست می‌یابند، آنان اغلب مجازات اعدام را بر می‌چینند، حداقل برای دوره کوتاهی از زمان هم که شده. به عنوان مثال، کنگره دوم شوروی سابق مجازات اعدام را در تاریخ نوامبر ۱۹۱۷ ملغی کرد و دوباره در ۱۹۲۲ آن را برقرار کرد. حتی استالین مجازات مرگ را در ۱۹۴۷ برچید اما در ۱۹۵۰ مجدداً و در رابطه با جرایم سیاسی آن را برگرداند. (کفنتزیس ۲۰۰۰) وجودی

سرمایه داری، انسانها خود محور، جدا از جامعه، رها شده در درون خود، کاملاً در بر گرفته شده با منافع شخصیشان، و تنها بر اساس آرزوهای شخصیشان عمل می‌کنند. (بتمر ۱۹۶۳، صفحه ۲۶) تنها ارتباط

بین انسان ها در جوامع سرمایه داری بر اساس یک نیاز طبیعی، نیاز و منافع شخصی، به رخ کشیدن دارایی هایشان و خودخواهی هایشان است. (بوتومور ۱۹۶۳، صفحه ۲۶) در "دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی"، مارکس در مورد مدل کار از خود بیگانگی (در جوامع سرمایه داری) می‌نویسد. در این جاست که مارکس توضیح می‌دهد که کار از خود بیگانگی طبیعت و انسان ها را نسبت به هم بیگانه می‌کند؛ انسانها را از خودشان بیگانه می‌کند؛ از کارکرد فعالشان بیگانه می‌کند؛ حتی از فعالیت های زندگیشان، و در این وضعیت انسان ها را از یکدیگر نیز بیگانه و جدا می‌کند، همین طور از موجودیتشان. (بوتومور ۱۹۶۳، صفحه ۱۲۷) برای مارکس، کار از خود بیگانه کننده به کاری با ویژگی های زیر اطلاق می‌شود:

۱- "جنبه خارجی (از بیرون) برای کارگر دارد، اصلاً بخشی از طبیعت او نیست و در نتیجه فرد از کارش لذتی نبرده اما خود را نادیده می‌گیرد؛ احساسی از بی‌نواایی به جای رضایت دارد؛ انرژی فیزیکی و ذهنی خود را آزادانه توسعه نمی‌دهد اما از نظر فیزیکی به شدت خسته بوده و از نظر

برای مارکس سوسیالیسم تنها یک مرحله انتقالی است برای رسیدن به کمونیسم، همانطور که سرمایه داری دوران انتقالی است به سوی سوسیالیسم. نگاه مارکس چنین بود که در مراحل بالاتر که یک جامعه کمونیستی مستقل از حکومت (بی حکومت) به وجود می‌آید (مارکس همواره برخوردی تمسخری با مقوله دولت و حکومت دارد)، هیچ نیازی به مجازات اعدام نخواهد بود (به عنوان ابزاری در دست حکومت) زیرا که طبقات متضاد و «مجرمیت بورژوازی» از بین خواهند رفت و انسانیت تبدیل به «موجودیتی زنده» خواهد شد (گونه ای زنده همچون سایر گونه ها).

زنده و مجازات مرگ: برای مارکس سوسیالیسم تنها یک مرحله انتقالی است برای رسیدن به کمونیسم، همانطور که سرمایه داری دوران انتقالی است به سوی سوسیالیسم. نگاه مارکس چنین بود که در مراحل بالاتر که یک جامعه کمونیستی مستقل از حکومت (بی حکومت) به وجود می‌آید (مارکس همواره برخوردی تمسخری با مقوله دولت و حکومت دارد)، هیچ نیازی به مجازات اعدام نخواهد بود (به عنوان ابزاری در دست حکومت) زیرا که طبقات متضاد و «مجرمیت بورژوازی» از بین خواهند رفت و انسانیت تبدیل به «موجودیتی زنده» خواهد شد (گونه ای زنده همچون سایر گونه ها). مارکس چنین در نظر می‌گیرد که انسانها فی نفسه خوب هستند (همچون روسو) و این جامعه است که آنان را فاسد می‌کند. حتی اگر بپذیریم که انسانها به سادگی محصول تجربیاتشان هستند (همچون لاک)، یک جامعه فاسد می‌تواند همچنان بسیاری از آنها را فاسد کند. یک پرسش جالب این است: چه چیزی در مورد این «موجودیت زنده» وجود دارد که مجازات مرگ را غیر لازم می‌داند؟ مارکس مفهوم «موجودیت زنده» را پروارنده و از اصل، آن را از فیلسوف آلمانی

ادامه کارل مارکس و مجازات ...

ذهنی احساس بی پایگی می کند."

۲- "کار وی داوطلبانه نیست بلکه تحمیل شده است و کار اجباری. این کار اصلا به معنی ارضای لذت بخش نیاز نیست بلکه تنها وسیله ای است برای ارضای سایر نیازها. این شخصیت از خود بیگانگی به طور مشخص با این حقیقت نشان داده شده است که به محض اینکه اجبارهای مختلف از جمله فیزیکی از صحنه خارج می شوند، از آن همچون بیماری دوری گزیده می شود."

۳- "جنبه خارجی بودن این کار برای کارگر با این حقیقت نشان داده می شود که این کار شخصی او نیست بلکه تماما برای فرد دیگریست که در آن او به خود تعلق ندارد بلکه به فرد دیگری تعلق دارد." (بوتومر ۱۹۶۳، صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵ و به اصل مراجعه شود) مارکس نتیجه گیری می کند که انسانها (کارگران) در جوامع سرمایه داری تنها در فعالیت های حیوانیشان همچون خوردن، نوشیدن، تولید مثل و در حالت حداکثر در محیط زندگیشان با نوعی زیبا سازی ظاهری فردی احساس آزادی می کنند در حالیکه در عملکردهای انسانیشان، آنها به مقام حیوانات تقلیل داده شده اند. (بوتومر ۱۹۶۳، صفحه ۱۲۵) تحت چنین شرایطی، بروز جرایم جدی و خشن به هیچ عنوان تعجب آور نخواهد بود.

کمونیسم و مجازات اعدام: برای مارکس، "کمونیسم از بین رفتن مثبت مالکیت فردی است" و به خاطر چنین تحلیلی، "در رابطه با از خود بیگانگی شخصی انسان.... لذا این بازگشت فرد به عنوان وجودی اجتماعی، انسانی واقعی، یک بازگشت کامل و آگاهانه است که تمام ارزش های پیشرفت گذشته را در هم می آمیزد." (بوتومر ۱۹۶۳، صفحه ۱۵۵ و بازگشت به اصل) کمونیسم، اینطور که مارکس می نویسد، تنها راه حل مطلق بر سر رقابت و تقابل بین انسان و طبیعت و همچنین بین انسان و انسان دیگریست. این امر راه حل درست رودرویی بین وجود و روح، بین اعتراض و عقاید شخصی، بین آزادی و الزام، و بین فرد و موجودیت است. (بوتومر ۱۹۶۳، صفحه ۱۵۵ و بازگشت به اصل) بر طبق مارکس در یک جامعه کمونیستی، "رقابت راه خود را به همکاری داده است که البته ما همچنان باید در این رابطه بیاموزیم." (اولمن ۱۹۷۶، صفحه ۱۰۶) یک جامعه کمونیستی نه نیاز به مجازات اعدام دارد و نه نیاز به حکومتی که آن را به اجرا بگذارد. مجازات اعدام همچنین در پروسه گذار از جامعه سوسیالیستی به جامعه کمونیستی حتی نقش مخرب و ضد تولیدی خواهد داشت زیرا در خلال پروسه تغییر، مجرمین کلان

نقشی مهم، سازنده و آموزشی را بازی خواهند کرد. (نگاه کنید به گوردون ۱۹۷۶، صفحه ۲۱۰) در مسیر پروسه تغییر، مجرمین کلان "همانگونه با آنان رفتار خواهد شد که در بسیاری از خانواده ها با عضوی که به اعتماد خانواده پشت پا زده (خیانت کرده) برخورد می - شود." (گوردون ۱۹۷۶، صفحه ۲۱۰)

کوری معتقد است که در حال حاضر عمده اهرم قول داده شده برای تغییر، و همزمان با آن، بیشترین ابزارهای تاثیر گذار که بتوانند جرایم جدی و خطرناک را به شکل قابل توجهی کاهش دهد، "اشتغال زایی مطلق در کارهای اجتماعی پر معنی و با دستمزد خوب و طول ساعت کار منطقی خواهد بود." (کوری ۱۹۹۷، صفحه ۱۶۸) اجرای چنین سیاستی ملزم خواهد بود به "گسترش وسیع میزان استخدام، در بخش های اجتماعی و غیر سود ده سیستم اقتصادی و همچنین توسعه سیاست هایی برای اشتراک کار و کاهش دادن طول مدت کار." (کوری ۱۹۹۷، صفحه ۱۶۸) تاکید بر این امر همانطور که کوری تاکید می کند بسیار مهم است که اشتغال زایی مطلق و غیره به عنوان ابزارهایی در جهت کاهش جرایم جدی و خشن تنها اصلاحی است برای شرایط فعلی (در خلال تغییر بستر از سرمایه داری به سوسیالیسم) و احتمالا همینطور در خلال سیستم سوسیالیسم. گرچه، همانگونه که من در جای دیگری بحث کردم (بوهم ۱۹۸۴)، این امر یک راه حل طولانی مدت نیست، اما خود کمونیسم چنین چیزی هست.

انتقادات: اگر مارکس ابقای مجازات مرگ را در جوامع سرمایه داری انتظار داشت، او اشتباه می کرد. تقریبا همه جوامع سرمایه داری پیشرفته البته با یک استثنا قابل توجه در مورد ایالات متحده آمریکا و ژاپن، مجازات اعدام را ممنوع کرده اند همانگونه که عمده کشورهای بلوک شرق سابق هم چنین کردند. برخی از محافظه کاران اقتصادی و سیاسی مشهور همچون جرج ویل، ویلیام ف. باکلی، ج. ر. پات روبرتسون، و میلتون فریدمن مجازات اعدام را به پرش کشیده اند به خاطر آنچه آنان به عنوان به هدر دادن میزان



قابل توجهی پول و همچنین هرج و مرجی که این عمل بر سیستم دادگستری وارد می کند از آن یاد کردند، در میان سایر دلایل.

انتقادهایی از مارکس می تواند مورد اشاره قرار بگیرد در استفاده از مجازات اعدام در بین ملت هایی که خود را سوسیالیست می نامیدند همچون شوروی سابق، چین، کره شمالی، و کوبا. گرچه هیچ کدام از آن کشورها، حداقل بر اساس آنچه مارکس در اصل برای این کلمات تصور کرده بود، سوسیالیستی یا کمونیستی نبوده و نیستند. این بسیار نا عادلانه است که به سیستمهای تمامیت طلبی که تنها در اسم، سوسیالیست و کمونیست بوده و یا هستند نگاه کنیم و از آن به عنوان راهنمایی برای توضیح مساله برخورد با جرایم و مجازات اعدام، در جوامع سرمایه داری بهره گیریم. انتقاد از مارکس همچنین این چالش را به وجود می آورد که نگاه او به کمونیسم حالتی مدینه فاضله گون دارد. گرچه در ایدئولوژی آلمانی، مارکس (همچنین انگلس) بحث می کنند که کمونیسم نه "حکومتی از روابط است که بخواد بر پا شود"، و نه "یک ایده نال که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد"، اما به جای همه این ها "یک جنبش واقعی است که [جنبه های آزردهنده] حکومت حاضر را از بین خواهد برد." (مارکس و انگلس ۱۹۷۶، صفحه ۵۶ و ۵۷) دلیل اینکه کمونیسم برای مارکس تنها یک مدینه فاضله نیست این است که فاکتورهایی که در غیاب آنان کمونیسم غیر ممکن می باشد، هم اکنون در خلال شرایط به صورتی بالقوه وجود دارند. گرچه، در حالی که "فاکتورهای کمونیستی" ممکن است کاملا وجود داشته باشند به صورت نیروهایی بالقوه در دل شرایط فعلی، باور ظاهری مارکس به اینکه این بالقوه گی به شکلی غیر قابل اجتناب تشخیص داده خواهد شد، ایدالیسم شخصی او را به زیر سوال می برد. نتیجه گیری: برچیدن مجازات مرگ نیازی به یک توجیه مارکسیستی ندارد، اما یک توجیه مارکسیستی باعث غنی تر شدن بسیاری از بحثها در انجام این عمل می شود. در این رابطه توجه به این نکته مهم است که یکی از محافظه کارترین ارگان های سیاسی در جامعه یعنی کلیسای کاتولیک روم، به ایدئولوژی مارکسیستی بسیار رادیکالی از نظر سیاسی در مخالفت با مجازات نزدیک به نظر می رسد. اگر مارکسیست ها و پاپ می توانند به نقطه مشترکی در رابطه با مقوله مجازات اعدام برسند، پس به نظر غیر قابل اجتناب می رسد که آنهايي که در بین این دو قطب تندروی سیاسی قرار گرفته اند خود به خود چشمشان را بر روی منطق بر چیدن مجازات اعدام خواهند گشود. ***

با مبارزه ای پیگیر و جدی طرح امنیتی موسوم به "عفاف و حجاب" را به شکست بکشانیم

سارینا پیکر

فشار، سرکوب و بی حقوقی بر زنان، به بهانه بدحجابی اگر چه یکی از بنیادها و نمادهای همیشگی جمهوری اسلامی بوده است، اما در مقاطع و زمان های مختلف با شدت و حدت بیشتری بر زنان اعمال می گردد. این مقاطع، معمولاً در ارتباط با گسترش اعتراضات جنبش های اجتماعی و مبارزات توده های مردم همراه بوده است. هنگامی که جامعه ملتهب است و دستگاه های سرکوب رژیم هراسان از گسترش اعتراضات توده ای هستند، زنان به عنوان نیمی از جامعه مورد هدف سردمداران این رژیم قرار می گیرند. این سرکوب ها نه فقط شامل جنبش زنان، بلکه در سایر جنبش های دیگر اجتماعی نیز قابل مشاهده است، به عنوان نمونه تعرض اخیر رژیم به جنبش کارگری و دستگیری چند تن از فعالین کارگری در نقاط مختلف کشور، یکی دیگر از سیاست های ضد انسانی این حکومت علیه فعالین کارگری در جهت زهره چشم گرفتن از آنان می باشد.

جمهوری اسلامی، طی یک ماه اخیر فشار بیشتری را بر فعالین جنبش زنان وارد کرده و با دستگیری آن ها و فراتر با یادآوری شعار «یا روسری، یا توسری» و «حجاب اجباری»، به خیال خود می خواهد به جنبش زنان توسری زده و آن ها را به عقب براند. در حالی که در طول حاکمیت جمهوری اسلامی، زنان در میدان مبارزه برابری طلبانه و آزادی خواهانه نشان داده اند که مرعوب این رژیم و آپارتاید جنسی آن نشده و بعد از این نیز نخواهند شد. مدتی قبل امامان جمعه در شهرهای مختلف از جمله در تهران و مشهد در کنار اظهار نظرهای خنده داری که درباره منشاء زلزله و راه های جلوگیری از وقوع آن از طریق ورد خواندن و توبه کردن داشتند، به موضوع گسترش بدحجابی در ایران و نگرانی های متعاقب سردمداران رژیم از آن اشاره کردند. هر چند اظهار نگرانی در مورد این پدیده تنها به امامان جمعه در هفته های گذشته محدود نمی شود، بلکه وزیر کشور، فرمانده نیروهای انتظامی، گروههای از نمایندگان مجلس اسلامی و غیره را نیز در اخیراً در برگرفته است. تمامی دست اندر کاران حکومت اسلامی در این زمینه سخن به میان آورده اند که گویا رعایت نکردن حجاب اسلامی به امری توده ای تبدیل شده و گسترش بدحجابی در عالم واقع به نظر این جنابان گسترش دهن کچی به کل حاکمیت حکومت اسلامی است. همه دست اندرکاران و بانیان حکومت اسلامی در همین رابطه به عواقب و پیامدهای

این مسئله پرداخته اند و همچنین در هفته های گذشته زمزمه دوباره سر کار آوردن طرح شکست خورده امنیتی موسوم به عفاف و حجاب در ارگان ها و نهادهای حکومت اسلامی به گوش می رسد. زن ستیزی و بی حقوقی نسبت به زنان در جامعه تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، تنها به حجاب و پوشش اجباری محدود نیست. آزار سیستماتیک زنان به بهانه های متفاوت چه در محیط کار و چه در خانواده و جامعه به امری همیشگی و متداول تبدیل شده است. زنان هر روزه طبق قوانین غیر انسانی جمهوری اسلامی، به شیوه های گوناگون به جرم زن بودن، به جرم دوست داشتن، به جرم قبول نکردن تحقیر و توهین و ...، مورد اذیت و آزار قرار می گیرند و حجاب اجباری هم به عنوان نمادی از این سیه روزی، مزید بر علت است. اظهارات سردمداران این حکومت به بهانه برقراری «امنیت اخلاقی»، رسماً و علناً اعلام تعرضی جدید و شدیدتر به زنان و آزادی های اجتماعی است. هدف از این تعرض جدید ایجاد جو و فضای رعب و وحشت در بین نیمی از جامعه یعنی زنان



است تا در پرتو آن کل جامعه را مرعوب سازد. این گونه سخنان و ابراز نگرانی ها در حالی که خشک مغزی و ارتجاع عریان صاحبان آن را نشان می دهد، اما در همان حال نشانه های واقعی از تغییر شرایط و از تغییر توازن قوایی است که در این جامعه به نفع مبارزات توده های در پی آزادی و برابری به وجود آمده است. شرکت گسترده زنان آزاده در حرکت های اعتراضی یک سال اخیر، جسارت و روحیه تعرضی زنان در این حرکات، سرچشمه آن دهن کچی های گسترده ای است که امروز در مسئله حجاب اجباری خود را نشان می دهد و امام جمعه ها و مقامات رژیم از آن نگران شده اند. جمهوری اسلامی که حضور چشمگیر و

دهند؛ همان کاری را می کند که تاخت زدن زنان میان طایفه ها و خانواده ها؛ همان کاری را می کند که رد و بدل کردن زنان میان خانواده های قدرتمند حاکم، همان کاری را که آزار جنسی زنان توسط مردان در محل کار، این ها همه برای تثبیت مناسبات قدرت در جامعه است. برای نشان دادن آن است که کی حاکم است و کی محکوم و برای سرچای خود نشان دادن محکوم است؛ برای نشان دادن سلطه مالکیت خصوصی است؛ برای تثبیت سلطه طبقات استثمارگر بر طبقات استثمارشونده و سلطه مرد بر زن است. سلطه گری مرد بر زن، یک پدیده اجتماعی ماورا طبقاتی نیست. سلطه گری مرد بر زن، از ستونهای قدرت اجتماعی طبقات استثمارگر

ادامه با مبارزه ای پیگیر و جدی ...

و دولتهای مرتجع است. و سلطه گری مرد بر زن حتی در میان کارگران، قدرت طبقات استثمارگر و دولت آنان را تحکیم می کند.

حجاب زنان تمرینی روزمره است برای عادت کردن به عبودیت و اطاعت. در حالی که ستمدیدگان برای رهائی خود نیاز به روحیه شورش و طغیان دارند و نه اطاعت. زن با چادر به سر کردن خود را عادت می دهد که از مردانی که صاحب وی هستند اطاعت کند، تابع جامعه مردسالار مستبد شود. زن با تمرین اطاعت از مرد خانه در واقع به تمرین اطاعت از حکومت و تن دادن به اشکال گوناگون بردگی می پردازد. طبقات حاکمه برای زنان در خارج از خانه ناامنی ایجاد می کنند و به مردان نیز یاد می دهند که در خیابان ها برای زنان ناامنی ایجاد کنند تا زنان با میل حجاب سر کنند و فکر کنند که بخاطر خودشان دارند حجاب سر می کنند. وقتی جمهوری اسلامی به زن میگوید: "خواهر حجاب را رعایت کن" منظور آن است که "خواهر حاکمیت مرا رعایت کن"، "حاکمیت مردان بر زنان را رعایت کن". حجاب یک نقش اجتماعی بزرگ بازی می کند، نقشی که مستقیماً در ارتباط با قدرت سیاسی و اقتصادی است. حجاب با هیچ کردن زنان آنان را وادار به گردن گذاردن به این حاکمیت ها می کند. چادر نقش خرد کننده شخصیت، درهم شکستن حس غرور و سربلندی، بزدل کردن زن را بازی می کند. وقتی که به زن آموخته شود که شکل بدنش را بپوشاند و از آن شرم کند بالاجبار یاد می گیرد که جرات فکر کردن و دست زدن به کارهای بزرگتر را هم نکند و به این ترتیب موجودی عقب مانده می ماند. و با عقب مانده نگاه داشتن زنان ثبات نظم سیاسی حاکم تضمین می شود. از زنان کارگر، کارگرانی مطیع درست می کند. حجاب از کودکی همان کاری را با روح و مغز زنان میکند که چار دیواری محدود خانه. برای مطیع کردن زنان، زرادخانه نظام پدرسالاری جمهوری اسلامی تنها به حجاب اکتفا نمی کند، اما این یکی از سلاح های مهم و موثرش می باشد. جمهوری اسلامی نقش حجاب را کارآمد تر از گذشته کرد و آنرا به مثابه یک نهاد ایدئولوژیک ثبت نمود. جریانات اسلامی و متوهم خارج از جمهوری اسلامی مانند کمپین یک میلیون امضا و جریانات لیبرال نیز حجاب کشیدن بر زن را به مثابه یکی از مشخصه های ایدئولوژیک خود تثبیت نموده اند. منشاء حجاب در قرآن است که می گوید زن باید هیکل خود را در کیسه کند و از برجستگی های آن شرمگین باشد. طی همین مدت همچنین شاهد انزوای جریان لیبرالی بودیم که می کوشید مبارزات زنان ایران را حول مطالباتی

در زمینه تعدیل قوانین شریعت اسلامی به کنترل خود درآورد و با توسل بستن به فتوای آیت الله های ناراضی و گسترش روحیه انتظار و محافظه کاری، مبارزات رهایی بخش زنان را در حاشیه جریان اصلاح طلبان حکومتی قرار دهد و آن را به ابزار قدرت گیری مجدد این جناح در حاکمیت رژیم اسلامی تبدیل کند. نگرانی هایی را که از مقامات رژیم می شنویم و واقعیاتی را که مشاهده می کنیم، نشان می دهند که این گرایش در کار خود موفقیتی کسب نکرده است و جنبش زنان ایران برخلاف انتظار آنان روندی رادیکال و انقلابی در پیش گرفته است.

باید بدین امر واقف بود که مسئله حجاب و تحمیل آن توسط رژیم اسلامی در دوره های اخیر دارای جنبه ای صرفاً ایدئولوژیک نبوده، بلکه بطور عمده بدینوسیله اهداف مرتجعانه سیاسی خاصی دنبال می شود. دیدیم که چگونه بازی شطرنج، نواختن آلات موسیقی و خوردن گوشت برخی حیوانات با چرخش زبان، حلال و مباح اعلام شد، ولی هر چه می گذرد رژیم اسلامی در تحمیل هرچه بیشتر حجاب از تهاجم، لحظه ای غافل نمی ماند. شاید بتوان انتظار حلال گشتن گوشت سگ و خوک و نظایر این ها را کشید ولی در خصوص حجاب و عقب نشینی در تحمیل آن، چنین چیزی بوقوع نخواهد پیوست. اهمیت این موضوعات برای رژیم اسلامی کیفیتاً متفاوت است. امروز بیش از هر زمان دیگری خشم زنان آمادگی سرریز شدن دارد؛ زنانی که زیر ستم چرخ های سنگین قرون وسطایی سرمایه داری های اسلامی به جان آمده اند. کوتاه آمدن در امر تحمیل حجاب توسط حاکمان این رژیم در عمل ندیده گرفتن آن شکافی می باشد که به شدت قابلیت عمیق شدن و ظرفیت از کنترل خارج کردن اوضاع را دارد. سرمایه داران اسلامی حاکم به این امر به خوبی واقفند که با نادیده گرفتن این شکاف به یک جنبش وسیع توده ای پا داده می شود. جنبشی که خیلی سریع به سایر شئون اجتماعی و به میان سایر اقشار و طبقات اجتماعی سرایت کرده و حاکمیت ارتجاعی مذهبی را تهدید خواهد کرد. آری خشم زنان در این دوره آن تنور داغ و آماده ای است که هیئت حاکمه اسلامی به منظور حفظ پایه های سلطه و اقتدار خود چاره ای جز سرد کردن آن ندارد. اگر چه مبارزات زنان علیه حجاب همواره در ابعاد وسیعی به شیوه های متفاوتی تداوم دارد، اما متأسفانه از یک طرف به دلیل فضا و جو و فشار فیزیکی و روحی که رژیم علیه زنان بوجود آورده و از طرف دیگر، به دلیل همه گیر نشدن این مبارزات در جامعه و عجین نشدنش با همه مبارزات توده ای و جنبش های اجتماعی به ویژه جنبش کارگری، نتوانسته به یک جنبش واقعی در ابعاد میلیونی تبدیل

سازمان دهی زنان طبقه کارگر

Sojourner truth organization

**برگردان: گلناز راد
بخش پنجم**

اهمیت شغل برای زنان کارگر

اهمیت شغل برای زنان کارگر به خودی خود رابطه نزدیکی با شرایط این زنان در جامعه دارد. شغل از یک نظر مکانی است که زنان خود را در آن به صورت مستقل بیان می کنند و در آن دیگر همسر یا مادر نیستند. حتی اگر در نظر بگیریم که شغل آنها بسیار تکراری و دور از تصور باشد بعضی از آنها تنها برای اینکه هویت مستقل خود را در کار دارند کار می کنند.

در جوامع امروزی که بسیاری از زنان دچار احساس خفقان و سرکوب از ازدواج های خود هستند و یا در حد اقلی ترین حالت، برای آزادی و رشد خود دچار محدودیت های شدیدی می باشند، به همان اندازه که خانواده برای آنان اهمیت پیدا می کند به دور شدن از آن نیازمندند. ما با شمار زیادی از زنان روبرو هستیم که از در خانه ماندن متنفرند و به شکل متضادی با وجود این احساس مجبور به ترک موقت کار خود هستند و یا حتی هنگامی که از نظر اقتصادی به نگاه داشتن شغل خود نیازی ندارند آن را حفظ می کنند که بعضی از این گونه مسایل ساخته افراد شاغل نیست بلکه نیاز آنان برای حفظ امنیت باعث دادن هزینه هایی از این قبیل است.

زنان کارگر از استهلاک و خستگی کار دوگانه در خانه و محل کار بیزارند، ولی برای حفظ استقلال هم که شده تسلیم نمی شوند و شاید همین مساله باعث شدت عمل بسیاری از سرکارگران و ناظران الگوگرا باشد، زیرا آنان با زنان مانند کودکان عقب افتاده رفتار می کنند و بارها دیده شده که زنان از این مساله به خشم در آمده اند و اظهار داشته اند که به این گونه رفتارها چون بزرگسالان پاسخ می دهند. این حس استقلال یابی برای مردان در محل کار بسیار متفاوت است. مردان در مورد هویت کاری خود به گونه دیگر پاسخ می دهند و آن را به صورت پیچید تری بیان می کنند. برای مثال در پاسخ به سوالی که شغل آنها چیست؟ آن را به گونه ای مستقل بیان می کنند مثلاً من یک تعمیر کار هستم. آنها اکثراً این شغل های بالاتر را برای خود حفظ می کنند از سوی دیگر زنان می دانند که شغل های بهتر برای آنها موجود نیست. در محل کار بیشتر شغل های خسته کننده و تکراری مختص به زنان است و غالباً مردان این شغل ها را نه می پذیرند در یکی از محل هایی که

ما مشغول به کار بودیم، کارها بسیار مکانیکی و تکراری بود. ما این کارها از دستمزد بالاتری برخوردار بود. همین پرداخت هم برای مردان در شرایط مشابه دو برابر بود. در فاصله سه هفته سه مرد جوان در این کارها مشغول شدند. هر سه این کارها را ترک کردند، یکی از آنها تنها بد از دو ساعت بعد از شروع دومین روز کاری دست از کار کشید و نهایتاً یک زن در این بخش مشغول به کار شد. به نظر می رسد که تنها راه حل برای این مساله در ارتباط بودن زنان در محل کار و با هم است.



اتحادیه های کارگری

رابطه زنان با اتحادیه های کارگری با این ارتباط در مورد مردان متفاوت است. اکثر زنان در مکان هایی بدون وجود اتحادیه یا در مکان هایی که اتحادیه ها در آنها ضعیف هستند مشغول به کارند. کار در شرایط بدون وجود اتحادیه بسیار سخت است و زنان در حین کار در موقعیت هایی قرار می گیرند که اتحادیه ها خواستار سازمان دهی و شکل گیری در محل های کار آنان هستند که اکثراً این اتحادیه ها خود فروخته و خیانت کار عمل می کنند و مشکل این جاست که حتی بهترین و مبارزترین کارگران نیز به طور فعال از تلاش های اتحادیه ای حمایت می کنند. همین امر می تواند باعث دور شدن آنها از مطالبات واقعی و مبارزه برای داشتن اتحادیه شود. مخالفت با داشتن اتحادیه می تواند ما را در زمره کارگران واپس گرا و مرتجع قرار دهد. ما خود در حال تشویق کارگران به داشتن امضا و عضویت کارت عضویت و حضور در جلسات سازماندهی کمیته ها شدیم که به طور طبیعی این حضور همراه با انتقاد سریع بود و ما در ارتباطات نزدیک مشغول به طرح مطالبات

کارگری برای مشارکت در اتحادیه شدیم. طرح کلی ما مبتنی بر ساخت یک گروه مستقل برای ارتقای سطح مطالبات بود. ما رهبری اتحادیه را به دست نیاوردیم و برای همین با اتحادیه تداعی نمی شدیم. در شرایطی که اتحادیه موجود نیست یا در شرایطی که اتحادیه ها برای تشکیل تلاش نمی کنند مشکل کمی متفاوت است. زیرا گاهی وجود اتحادیه مفید واقع می شود.

اما این ایده به ندرت ایده خوبی است زیرا اکثراً وجود آن از نبودش مشکل ساز تر است. در عمل ندرتاً اتحادیه های خوشنام یا فعالی دیده می شوند که در سازمان دهی کارگران خوب عمل می کنند و اگر چنین باشد نیز این عمل در جهت اهدافی دیگر است. اکثراً فعالیت اولیه برای سازمان دادن اتحادیه به سمت حماقت و نادانی پیش می رود و باعث دردمر افرازی که برای سازماندهی مبارزه می کنند می شود و این گونه به نظر می رسد که باید کارهای سنگین تری با ساختن یک سازمان مستقل انجام شود.

ما در بسیاری از جهات در چنین سازمانی بدون نگرانی و بسیار آزادانه و با ابتکار در مقابل عکس العمل اتحادیه عمل می کردیم. بدون سازمان دادن مبارزات در اتحادیه ها کارگران قدرت کنترلی واقعی در آن پیدا نمی کنند و اگر اتحادیه بخواهد که آن ها را بیرون بیندازد آنها دارای توانایی زیادی نیستند. ساختن یک گروه مستقل در زمینه ای که یک اتحادیه مشغول به کار است ما را در شرایط خوبی قرار می دهد. در این صورت یک فشار مستقل بر عمل مثبت و فعال اتحادیه وارد می شود. بنا بر این ساخت اتحادیه قبل از تصمیم برای چگونگی عمل آن در ارتباط با یک تشکل مستقل دردمر محض است. جنبه دیگر تعدد اتحادیه های بدون عمل برای زنان است که یکی از بزرگ ترین مسائل در این حالت اطلاع رسانی به زنان جهت ایستادن در مقابل اتحادیه است که این در اجتماع زنان که بسیار کوچک است در قبال داد و ستد آگاهی است، زیرا که زنان تجربه های پیچیده ای درباره عمل اتحادیه ها ندارند که این مساله دارای نکته مثبتی هم است که زنان گاهی آن را در عبارتی ساده بیان می کنند، اتحادیه باید متعلق به کارگانش باشد. به همین جهت زنان در سیاست گذاری های پیچیده اتحادیه ای وارد نمی شوند و به آن گرفتار نمی گردند. در حالت مشابه مردان با مهارت به آن وارد می شوند و به آن گرفتار می شوند؛ بنا بر این زنان بدون مهارت مردان شاید بیشتر پذیرا و مستقل و انقلابی سازمان یابی شوند.

دولت فریدمی اسلامی و دم خروس شعار عدالت گستری!

رضا اسدی

در ابتدای امر باید یک نقد درون گفتمانی کوتاه را پیش روی جریان چپ در ایران در این بحث قرار داد و از این طریق، ضرورت طرح این دسته از بحث ها و تحلیل ها را برای برخی جریانات به خواب رفته اثبات کرد: از اولین وظایف جریان های فکری چپ و سوسیالیست های انقلابی، دقیقا افشای سیاست های اپورتونیستی و عوام فریبی هاست. امری که در چند سال اخیر زیر لوای ژست روشنفکری چپ، مسئله ای پیش و پا افتاده ای تلقی شده و نقد سیاست های عینی (و مسائل واقعا موجود) در جامعه ی حال ایران، گویا صرفا وظیفه ی تنویرسین های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بورژوا-اصلاح طلب شمرده شده و متاسفانه به کلاس کاری کافه نشینان رادیکال بر می خورد که در این مطلب با پیش زمینه و بک گراند مارکسیستی-لنینیستی تحلیل ارائه دهند و نقد خود را در برابر دیدگان توده ها و همینطور جریان دانشجویی دو به شک و پا در هوای امروز قرار دهند و حرفی در برابر موج تحلیل های طیف مقابل داشته باشند.

عده ای نیز زیر پرچم این مسئله که (باید بینش رادیکال داشت و سیاست های جزئی دولت ها را نباید تحلیل کرد، چرا که این دولت و روی کار آمدن آن خود برخاسته از مناسبات تولیدی-مادی - طبقاتی دیگرست)، خود را به گونه ای دیگر به صورت یک فرقه و سکت و محفل چپ مسلک در آورده اند و این خیال را در سر می پروراندند که نقد امروز جامعه و (وضعیت واقعا موجود)، نقد به رو بنا و حمله به معضلات فرعی جامعه محسوب می شود و در نهایت تحلیلی رفورمیستی و اصلاح طلبانه و در نهایت سطحی ارائه خواهد شد!

در مقابل طبیعتا باید در پاسخ گفت که رویکرد چنین دوستانی سابقه ی طولانی در جریان چپ داشته است و این نگرش دقیقا در زمان مارکس نیز وجود داشته است و مارکس و انگلس دقیقا به این رویکرد در چند اثر خود (خواه به شکل مستقیم و خواه بصورت غیر مستقیم، از طریق خود آن نقدها) تاخته اند. برای مثال در جزوه ی "بی اعتنائی به سیاست"، عملا این نگرش شبه رادیکال که نباید در جنبش های غیر انقلابی طبقه ی کارگر دخالت گری کرد و نباید علیه مسائل غیراصولی و سیاست های دولتی ای که خود ناشی از مناسبات تولیدی دیگری باشند، مطلب نوشت و افشا نمود را پوچ شمرده (با دلایل علمی و منطقی) نقد کرده و در مقابل آنها ایستادند. همینطور همیشه

واضح است"، از نقد و حمله و افشای سیاست های به ظاهر مستضعف مدار آن غافل بود و لازم نیست که همیشه اصل نظام سرمایه داری را به صورت نظری و محض و بطور مستقیم از بنیان کوبید تا بتوان ثابت کرد مناسبات حاکم امروز که نا عادلانه است، ناشی از نظام سرمایه داری است. بلکه می توان این پروسه را از پایین به بالا و از طریق تبیین مصادیق روزمره ی این سیستم در تقابل با مردم و توده های مزدبگیر، به نقد آن همت گماشت.

در طول تاریخ همواره حکومت ها و دولت های بورژوا و خرده بورژوازی زیادی وجود داشتند که با شعارهای به ظاهر رادیکال و با شعارهای تحریک کننده برای طبقات زحمتکش و با ادعاهای ضد امپریالیستی، توده ها را فریفته و در مقابل با پشتوانه ی تایید همین طبقات دقیقا علیه خودشان اعمال سیاست کردند و نه تنها علیه سیاست های لیبرالیستی و سرمایه داری امری را پیش نبردند، که حتی جاده صاف کن آنها نیز محسوب شدند. فرصت طلبی و اپورتونیزم آنها از نوع فاشیستی کلمه چندان مسئله ی جدیدی نیست و اساسا در آلمان حدود سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۵۰، یک جریان ثابت و یک قطب محسوب می شد و همیشه به عنوان یک شبه آلترناتیو و یک موضع ظاهرا مخالف در مقابل جریان های لیبرال سرمایه داری

قرار می گرفته است تا به خوراک شعار پوچ "تحمل مخالف" بورژوازی جهانی تبدیل شود و در کنار آن منافع سرمایه و سرمایه داری را ضایع نکند و از سویی، تا مدتی کارگران و زحمت کشان را به خود سرگرم کنند.

فلذا این مسئله اهمیت ویژه ای دارد تا به این مسئله پی ببریم که دولت فعلی از درون چه مناسبات و با چه برنامه هایی ظهور کرده و چه نیروهایی انگیزه ی اعمال سیاست های جدید اقتصادی را به آن می دهد؟

در ایران پس از جنگ، بعد از اجرای سیاست های معروف به سیاست "تعدیل ساختاری اقتصاد" (که یک تز تماما بورژوازی برای اقتصاد های دولتی در حال گذار به سرمایه داری خصوصی بود و این تز عملا نسخه ای بود که در بین اقتصاد دانان به عنوان تز "اجماع واشنگتنی" شناخته شده بود و از سیاست های پیشنهادی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به حساب می آمد)، فشار شدیدی را به توده های زحمت کش وارد گشت. فاصله ی طبقاتی دوران رکود اقتصادی جنگ ایران و عراق، که بواسطه ی اقتصاد به شدت دولتی آن زمان با وجود مشکلات فزاینده اش، در

این سنت در آثار مارکس و انگلس وجود داشته است که بسیاری از مواضع انقلابی و سوسیالیستی و علمی خود را، در نقد برنامه های جاری و یا اندیشه های یک فرد شناخته شده، مطرح سازند. حتی اگر آن برنامه ها و آن تفکرات مطرح شده، دارای جایگاه ضعیف علمی و با ریشه های بورژوازی و خرده بورژوازی و ارتجاعی بود، باز این نقدها از طرف مارکس و انگلس مطرح شده و ما نمونه های آن را در جزواتی مثل (تحلیل نبردها و نزاع های بین انگلستان با ایران و چین و جنگ تریاک در چین)، (نقد برنامه ی



گوتا)، (فقر فلسفه)، (آنتی دورینگ) و امثال آن ببینیم. مسئله ی عمیقی که این رویکرد را از نظر مارکس و انگلس ضروری می ساخت، هوشمندی و تدبیر درست آنان در مورد این حقیقت بود که: هیچ فردی با تعلقات فلسفی و ایدئولوژیک و نظری و علاقه مندی خاص به امور اقتصاد سیاسی، به دنیا نمی آید. برای طرح کردن اندیشه های سوسیالیزم علمی، باید از طریق نقد آن وضعیت واقعا موجود و آن چیزی که طبقات زحمتکش و حتی نخبگان غیر کارگری واقعا حقیقت طلب، هر روز با آن دست و پنجه نرم می کنند و با نشان دادن برتری تحلیل خود نسبت به دیگر تحلیل های خرده بورژوا و سطحی و مطرح کردن ایده ها و راه حل های جنبش چپ و برنامه های آن، به وظیفه ی آگاهی بخشی طبقاتی جامعه ی عمل پوشانید و آنها را نسبت به نگرش رادیکال به مسائل موجود، آشنا کرد.

پس بیهوده نباید ژست روشنفکری گرفت و با این ادعا که "ماهیت بورژوازی دولت حاکم برای ما

ادامه دولت فریدمی اسلامی و ...

هر حال رو به کاهش بود، دوباره سر باز کرد و موجب رشد اقتصادی در حد معقولی گشت. علت زیربنایی آن هم تمایل گذار بورژوازی صنعتی ایران به ادغام در نظام اقتصادی جهانی و لزوم بازسازی بورژوازی جدید و طبقه ی متوسط صنعتی - شهری - بوروکراتیک، بعد از انقلاب ۵۷ و بحران های ناشی از آن بود. هاشمی رفسنجانی که در این دوره به عنوان رهبر این جریان شناخته می شد، هم زمان به تولید ایدئولوژی لازم برای همخوان شدن این مناسبات پیش رو با رو بنای سیاسی - فرهنگی - مذهبی می پرداخت. در این دوره اقتصاددانان کاملاً لیبرال مثل دکتر نیلی و دکتر طبیبیان و ... به ضرورت همسان سازی اقتصادی با بیرون مرزها تاکید می کردند و در این بین، فشار تورمی زیادی بواسطه ی توسعه ی مبادلات و مخارج صنایع و زیربناهای تولیدی و آن هم بخاطر آناشیزم و بی برنامه گی تولیدی نظام سرمایه داری بر مردم تحمیل شد و خانواده های زیادی متلاشی شد و کمرهای زیادی زیر فشار تورم بالای ۴۰ درصد خم گشت.

با این روند جریان دوم خرداد که خود طرفدار همان بورژوازی جدید بود، سعی داشت که همین سیاست ها را با روندی آرام تر دنبال کند و با برنامه های توسعه ی سیاسی و گسترش روشنفکری بورژوایی، در وهله ی اول از

ایجاد بحران فاصله ی بین رو بنا و زیر بنا و هم رده و متوازن نبودن مناسبات تولیدی و مادی با مسائل رو بنایی جامعه یعنی هم ساختار پوسیده ی سیاسی - فرهنگی - فکری داخل جامعه که امکان ایجاد یک بحران و انقلاب علیه طبقه ی بهره کش را فراهم می کرد، جلوگیری کند و در کنار آن به نیروهای مولده از طریق این سیاست ها اجازه ی رشد دهد. با تداوم هرچه بیشتر سیاست تنش زدایی خارجی و با تزعصری کردن فرهنگ و مذهب و هویت ایرانیان در فاز فرهنگی - عقیدتی، امکان آن ادغام را بیشتر فراهم سازد. ضمن اینکه با ترمز زدن در برابر سیاست های به شدت سرمایه داری موجود در زمان دولت هاشمی، کمی از بار فشاری که روی طبقات دیگر آمده بود را بکاهد. در این زمان اقتصاد دانان مکتب بورژوایی دیگری یعنی نهادگرایان {۱} مثل دکتر ستاریفر، بر سرکار آمدند و سعی در بازسازی نهادهای تولیدی و منظم کردن برنامه های پولی و توسعه دادن فعالیت های اقتصادی - اجتماعی دولت داشتند. در نهایت فشارهای وارد آمده کار را به آنجا رساند که جریان سنتی و اقتدارگرا با

های کم بضاعت چیزی نبود که سرمایه داری شهری و خرده بورژوازی طبقه ی متوسط به آن تن دهند. در مقابل ساختار سرمایه داری اسلامی حاکم و نهادهای فرهنگی و عقیدتی وابسته و مراجع سنتی به شدت به این امر واقف بودند که تنها حامی نهایی آنها نه تنها طبقه ی بورژوا و سرمایه داران سنتی هستند، که حتی منافع آنها از طریق طبقه ی سرمایه دار جدید و خرده بورژوازی بوروکراتیک و نخبه، مورد تهدید قرار خواهد گرفت و در نهایت تنها راه تغذیه ی اقتصادی این نهادها از طریق بسط همان طبقه ی سنتی و بازاری و واسطه گر ممکن خواهد بود.

دولت احمدی نژاد که می توانست این خواسته را محقق سازد، مورد توجه چنین سیستمی قرار گرفت و حمایت و همراهی این گروه ها را با خود داشت و توانست بخشی از طبقات پایین دست و گروههای مذهبی و طبقه ی (واقعا حاکم) را جذب خود کند. بر خلاف ظاهر سران دولت فعلی و شعارها و سخنرانی های شان و از جمله رئیس این دولت علیه مفاهیمی چون لیبرالیسم، نظام سرمایه داری، مدرنیسم و ... این دولت چه به لحاظ تئوریک و چه به لحاظ اجرایی کاملاً در جهان سیاست های سرمایه داری پیش می رود. کافی است که اتاق های فکر و تئوری پردازان اقتصادی این دولت را شناسایی کنیم. واقعیت این است که تیم دکتر جمشید پژویان (مشاور اقتصادی دولت و رئیس شورای رقابت و تئوریسین طرح

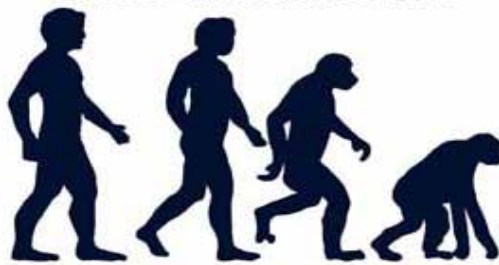
هدفمندسازی یارانه ها) و دکتر حسینی (وزیر اقتصاد و دارایی و شاگرد دکتر پژویان) و دکتر فرزین، همگی خود را متصل به سنت اقتصادی و متد مکتب نئولیبرال میلتن فریدمن (معروف به مکتب شیکاگو) {۲}، می دانند و به این امر افتخار هم می کنند که مستقیماً شاگرد فریدمن بوده اند. دولت ضد سرمایه داری حاکم! و حضرات مهرداد بذرباش و محمد آخوندی و قلعه بانی به رهبری شخص اول مبارز و انقلابی آن! محمود احمدی نژاد در مصاحبه هایشان ممکن است زیاد از حد به نظام سرمایه داری حاکم بتازند و کار را تا جایی پیش ببرند که برخی از لیبرال ها به ما بگویند که: "انگیزه مبارزه ی شما چپ ها چیست؟ مگر اندیشه ی دلخواه شما در ایران، هم اکنون در حال اجرا نمی باشد؟"

البته قدرت شانتاژ و وارونه نمایی امپریالیسم رسانه ای حاکم اگر اجازه ندهد، قطعاً قدرت سرمایه و توحش اقتصادی برآمده از آن حتماً به این جماعت و دیگر آحاد مردم این امکان را به آنان خواهد داد که ببینند اقتصاد ایران نه به چپ می پیچد و نه به راست. بلکه با هیبتی چپولانه! طوری به راست

پشتوانه ی بافت سنتی بورژوازی و خرده بورژوازی ایران، یعنی خرده بورژوازی برخی دهقانان ثروتمند و بازاریان سنتی شهرهای بزرگ و تاجران کهنه کار با رویکرد تولیدی مخصوص به خود که بعد از مدت ها بواسطه ی نفوذی که در برخی از بافت های سیاسی داشت، با تمام نیروهایش به صحنه بیاید و با وجود خاستگاه طبقاتی بهره کش خود، با شعار دفاع از محرومین و طبقات زیرین جامعه روی کار بیاید و حتی که تصور می کرد سالهاست بورژوازی و خرده بورژوازی مدرن از او سلب کرده را باز پس گیرد.

این بار ما با عروج سیاسی محمود احمدی نژاد، مقاله نویس بولتن رسمی حزب موافقه مواجه هستیم. فردی که با وجود خاستگاه خرده بورژوایی اش ظاهری غیر بورژوایی داشت و علیه سرمایه داری سخنرانی می کرد و از محرومین فراموش شده صحبت می کرد و از طبقات له شده حرف می زد، ولی در واقع منافع طبقاتی خود و حمایت

Neo-liberalism:



the devolution starts here

کننده گان انتخاباتی اش را پیش می برد و به دنبال فراهم کردن زمینه ی جلوگیری از ادغام در نظام اقتصاد جهانی و تقویت نیروهای رانت خوار و واسطه ای را در داخل اقتصاد پوسیده و بی در و پیکر کشور و رشد سرمایه ی نیروهای اقتصادی سنتی و دلالان و احتکارچیان (در شرایط بحران و انزوی سیاسی) و در این کار تقریباً با سیستم آبیاری قطره ای اقتصادی به طبقات و دهک های زحمتکش، موفق هم شد.

طیف سنتی بورژوازی و خرده بورژوازی ایران از سویی برای نظام سنتی سیاسی حاکم و مناسبات اقتصادی نهادهای مذهبی مربوط به آن مهم بود و در طرف مقابل، روینای سنتی فرهنگ و سیاست حاکم بر ایران نیز از ضروریات تداوم حیات حاکمیت ساختار کهنه اقتصادی در ایران به شمار می رود. سرمایه داری مدرن و صنعتی و بوروکراتیک در ایران به لحاظ روینای فرهنگی اش، توسعه طلب بود و حاضر نبود که سنت های اقتصادی طیف سنتی سرمایه داری ایران را اجرا کند. پرداخت وجوهات شرعی از مازاد ارزش اضافی حاصل از تولید و مبادله و کمک ها به گروه

ادامه دولت فریدمنی اسلامی و ...

سرمایه داری می پیچد که آسیب های پس از آن روی تلفات دوران سردار سازندگی، جناب هاشمی رفسنجانی را نیز سفید کند. نظام سنتی اقتصادی حاکم بر طیف بورژوا، در نهایت هرچه قدر که رشد کند بیشتر خود را مجبور به تغییر ماهیت خواهد دید. هرچند به این امر راضی نباشد و مجبور شود به نفع جامعه امتیاز دهد. ولی این تضاد به خاطر رشد نیروی این طبقه همچنان ادامه خواهد داشت. رشد سود سرمایه ی اتاق های بازرگانی ایران به برکت واردات سرسام آور و از سوی دیگر ورشکسته کردن و تخریب وسیع خرده بورژوازی و طبقه ی کارگری صنعتی - کشاورزی و از سوی دیگر بحران های روزافزون ناشی از کنار گذاردن سیاست های تنش زدایی با بلوک سرمایه داری غرب، این بافت سنتی را مجبور ساخت که اولاً بر خلاف بورژوازی و خرده بورژوازی صنعتی و مدرن که به دنبال ادغام با بلوک غرب بود، این بار خود را با بلوک ضعیف تر صنعتی کشورهای سوسیال امپریالیستی مانند چین و روسیه و برزیل و ...

(یعنی بلوک شرق جدید که حول پیمان اقتصادی و نظامی شانگهای جمع شده اند) ادغام کند و سیادت فراملیتی آن ها را در قراردادهای مختلف بپذیرد و امتیاز دهد. آنها، گسترش مبادلات و

گسترش واسطه های اقتصادی و سیاست دولت مبنی بر تزریق بیشتر پول به جامعه و اشتغال زایی بر اساس سیاست تولید غیر مولد (که عبارت بود از افزودن حلقه های مبادلاتی و بزرگ کردن رقم هزینه های مبادله از طریق ایجاد واسطه های مصنوعی بین تولید و مصرف) و استفاده از سیاست از پیش شکست خورده ی بنگاههای زود بازده تولیدی کوچک (همان شبه مانوفاکتورهای با پشتیبانی دولتی، که موفقیت شان از ابتدا آنها در دوران مناسبات جدید اقتصادی غیر ممکن بود)، همه و همه را یک سد در مقابل خود می دیدند. در مقابل این مشکلات، این طبقه و اهرم های سیاسی آن در مجلس و دولت هم سو با خودشان، مبادرت به اجرای دو سیاست کردند که همچنان قدرت اقتصادی را در طبقه ی خود نگاهدارند.

اولین سیاست را از طریق سپاه پاسداران و خصوصی سازی های سیاسی و رانتی اجرا کردند و دومین سیاست را از طریق نظریات قیمتی و پولی میراث خواران ایرانی میلتن فریدمن بصورت تئوریزه شده را اجرا می کنند. رقابت بورژوازی صنعتی و مدرن با بورژوازی سنتی بواسطه ی دولتی بودن بخش عمده ای از صنایع و موسسات

و بنگاههای بزرگ در ایران و در کنار آن، نفوذ گسترده ی بوروکرات های بورژوازی جدید در اداره این بنگاهها و مراکز و صنایع با دو اهرم تصفییه ی نیرو و خصوصی سازی سیاسی به نفع بورژوازی سنتی محار می شود. چرا که سپاه پاسداران با ساختن شرکت ها و موسسات صوری بصورت خلق الساعه، از امتیازات اطلاعاتی دولتی که در حال واگذار کردن صنایع و شرکت هاست، سوء استفاده کرده و عملاً بیشتر موسسات خصوصی سازی شده را تصاحب می کند و بخاطر همین است که طبقه ی بورژوازی جدید به شدت از خصوصی سازی های حاکمیت ناراضی است و خصوصی سازی نکردن را به این خصوصی سازی ترجیه می دهد. این درحالی است که صنایع خرد در حال فروپاشی هستند و نزدیک به چهل کارخانه و کارگاه تولید بیسکویت و شیرینی جات و شکلات در سال جاری به تعطیلی کشیده شده اند (۳) و اوضاع تولیدی و صنعتی به شدت دچار بحران است و طبقه ی حاکم به این موضوع اهمیت چندانی نمی دهد. در بخش دوم با این منطق مکتب پولی میلتن

راه حل های ما به عنوان نیروهای سوسیالیست و رادیکال کاملاً مشخص است. امروز سرمایه داری دولتی و بوروکراسی حکومتی و در کنار آن آنارشی و بی برنامه گی و قانون جنگل اقتصاد سرمایه داری و بحران های ناشی از آن، جواب خود را پس داده است. تنها راه نجات تولید و اقتصاد جامعه، کنترل کامل نیروهای تولید کننده یعنی کارگران و مزدبگیران بر ابزار تولید، آنها نه با برنامه ای از بالا به پایین، بلکه به صورت خود مدیریتی و اداره ی مشارکتی و شورایی است.

البته این تیم تئوریک بر اساس نظرات میلتن فریدمن معتقد است که تنها می توان با یک "شوک سریع قیمتی"، این برنامه را اجرا کرد. در این میان به هیچ وجه، الزامات نهادی و دولتی پیرامون اجرای این طرح محل بحث قرار نمی گیرد. در واقع صنایع به شدت وابسته ی ایران مدیریت مستقل ندارند و حتی انواع خصوصی آنها نیز در برابر رشد هزینه های تولید و تهیه ی نیروهای مولده و ... واکنش خاصی را به این دسته فشارهای پولی نشان نخواهند داد. چون در این بین منافع خصوصی خاصی مطرح نمی باشد. برای مجریان این طرح ابداء مهم نیست که بواسطه ی اجرای این طرح پولی و قیمتی چه تبعاتی برای نیروهای مولد در جامعه بوجود خواهد آمد و طبقه ی کارگر چه ضربه ای خواهد دید. در این بین این طرح در واقع به دو جهت، منافع بورژوازی سنتی را تامین می کند.

اول به این جهت که با برداشته شدن سوبسیدها و واقعی کردن قیمت ها به طبقه ی بورژوا و خرده بورژوازی صنعتی - شهری ضربه جدی وارد می شود. دوم این که همراه با اجرای ضمیمه این طرح (پرداخت مبلغ مختصری تحت عنوان "پرداخت نقدی یارانه ها" که بیشتر طبقات غیر بورژوا را هدف گرفته است)، فیتیشیزم و بتوارگی کالا و در کنار آن رشد مصرف گرایی در میان دیگر

طبققات بیشتر می شود. علت آن هم این است که این مقدار پول برای این طبقات از جامعه صرفاً می تواند استفاده ی مصرفی (و نه انباشتی و مولد) داشته باشد. در نتیجه باز میزان مبادله و واردات کالا بیشتر خواهد شد و در این بین، این باز بورژوازی سنتی و وارد کننده و تاجر و دلال و احتکار کننده است که گوی سبقت را از بورژوازی صنعتی می رباید و صنایع موجود نیز از دست بوروکرات ها به در آمده و به نیروهای خودی (سپاه پاسداران) تحویل داده شده است و امنیت سرمایه ی این طبقه در سایه ی رشد قدرت هرچه بیشتر نهاد های امنیتی هر روز بیشتر خواهد شد. در این میان این توده های زحمتکش و طبقه ی کارگر و دهقانان و نیروهای متخصص و آژموده ی حوزه ی تولید هستند که بیشترین ضربه را از شعار به اصطلاح عدالت! می خورند. زیرا پیوند مقدسی بین سرمایه داری اسلامی و نظریه ی شوک قیمتی میلتن فریدمن بوجود آمده و همچنان قصد مکیدن خون زیردستان را دارد. راه حل های ما به عنوان نیروهای سوسیالیست و رادیکال کاملاً مشخص است. امروز سرمایه داری دولتی و بوروکراسی حکومتی و در کنار آن آنارشی و بی برنامه گی و

فریدمن که لازم نیست الزامات نهادی و سازمانی، هزینه های تولید و موقعیت مدیریتی را سامان دهد (۴)، مستقیماً به سمت واقعی ساختن قیمت ها قدم برداشته می شود. "واقعی ساخت قیمت ها" که عبارت است از پروسه ای که طی آن، سوبسید ها و یارانه های بیشتر مراکز صنعتی در تولید و مصرف برداشته می شود، عموماً به این منظور انجام می گیرد که تولید کننده و مصرف کننده به خاطر رشد سطح قیمت تمام شده طی خرید کالا (اعم از مصرفی و یا تولیدی یا خدماتی به شکل دستمزد کارگر) مجبور شود در مصرف: ۱. انرژی ۲. ماشین آلات ۳. نیروی کار و کارگر مورد استفاده در پروسه ی تولید ۴. استفاده از تکنولوژی روز، تجدید نظر کلی انجام دهد تا بتواند به پروسه ی تولید ادامه دهد.

این در حالی است که بقول تئورسین های این طرح، بعد از اجرای این برنامه قطعاً با موج بیکاری و موج تورمی شدیدی رو به رو خواهیم بود. مثلاً در برخی از کشورهای جهان که این برنامه زیر نظر بانک جهانی انجام گرفته است، حتی در آن زمان حکومت نظامی و مقابله با شورش های خود جوش نیز وجود داشته است (۵).

دمکراسی در عالم هیروت

قابل لمس تر را مطرح ساخت. طرح مسائل این چنینی نهایتاً متفکرین و هواداران غیر مارکسیست دمکراسی را بر آن داشت تا تبصره ای با موضوع عدم پایمال کردن حقوق اقلیت از جانب اکثریت پیروز در انتخابات را به اصول خود اضافه کردند. حال سوال اینجاست که در مثالهای فوق و امثال آنها اگر اکثریت جامعه از حقوق اقلیت اولاً با خبر بودند و ثانیاً این حقوق را بر حق میدانستند چرا بر علیه اقلیت جامعه رای داده اند. به بیان دیگر مشکل ایجاد شده در مثال های مطروحه نه نتیجه انتخابات بلکه مفهوم رأی است که به صندوق ها انداخته شده است. در عمل اینگونه برداشت میشود که اضافه کردن تبصره فوق تنها برای ایجاد دل خوشی و اطمینان خاطر صوری در میان توده ها و جوامع بشری از عدم ظهور اینبار دمکراتیک هیتلرها و چنگیزها طی پروسه انتخابات آزاد است و مفهوم عینی و عملی نمیتواند در بر داشته باشد.

مثال دیگری را مطرح میکنم تا نگاه خوانندگان را به نقطه تاریک دیگری که حاصل عدم نگرش سوسیالیستی زیر بنا رو بنایی به دمکراسی است متوجه کنم. فرض کنید دو حزب "الف" و "ب" در انتخاباتی آزاد شرکت میکنند. حزب "الف" در کنار برنامه هایی که مطرح میکند معتقد است که باید تمام کارمندان و کارگران و حقوق بگیران به طور قرار دادی فعالیت کنند و بیمه بیکاری نداشته باشند. در مقابل حزب "ب" معتقد به استخدام کامل و تخصیص بیمه بیکاری به حقوق بگیران است. در انتخابات حزب "ب" پیروز شده و در کنار دیگر برنامه های خود شروع به کسر سود کارفرما و تخصیص آن به بیمه بیکاری کارمندان و کارگران میکند. در دوره بعدی انتخابات حزب "الف" پیروز میشود و این در حالیست که حزب "ب" در پیاده کردن طرح هایی غیر از آنچه مورد بحث ما بود کوتاهی کرده و همین کوتاهی باعث شکست آنها در دور بعدی انتخابات شده است. حال حزب "الف" شروع به حذف بیمه کرده و سعی میکند پولی را که از کارفرمایان کسر شده به آنها باز پس دهد. در دوره بعدی انتخابات باز به دلایل مختلف حزب "ب" پیروز شود و... اگر

احسان خوشابی

دمکراسی چیست و چگونه میتوان به آن دست یافت؟

این سوالیست که بارها و بارها در محافل مختلف مطرح شده و کتاب ها و مقالات زیادی در باب آن انتشار یافته است. در قسمتی از مقاله قبلی ام (لیبرالیسم و توهم به آزادی) مسئله ای را مطرح کردم و آن نگرش زیر بنایی رو بنایی به مقولات مختلف بود، که یکی از آنها دمکراسی بود. از آنجایی که امروزه دمکراسی و تحلیل و خواست آن به نقل مجالس از مولودی های زنانه گرفته تا مدارس ابتدایی و نهایتاً صدا و سیما و اشخاص حقیقی حکومتی و حقوقی پشت پرده حکومتی تبدیل شده در این مقاله سعی میکنم پاسخ سوال فوق را با نگاهی سوسیالیستی و طبقاتی و نهایتاً زیر بنا رو بنایی مطرح کنم.

میتوان گفت دمکراسی که در زبان فارسی مردم سالاری ترجمه شده است در اولین نگاه مقولاتی مانند انتخابات آزاد و اکثریت رای دهندگان و اقلیت آنها را در ذهن تداعی میکند. بسیاری از متفکرین، دمکراسی را حکومت اکثریت افراد جامعه بر جامعه باز پروری کرده اند و عده ای تحزب و پولورالیسم و نهایتاً انتخابات را مظهر دمکراسی نامیده اند. در یک کلام متفکرین غیر مارکسیست دمکراسی را در برگذاری انتخابات آزاد و سالم خلاصه کرده و گهگاه و بر اثر آماج سوالات و طرح مسائل پیچیده از جانب اذهان خلاق اقدام به تبصره گذاری بر آن کرده اند.

در ادامه به طرح چند حالت خاص که میتوان عام شود میپردازم. فرض کنید طی یک انتخابات آزاد ۷۰٪ افراد جامعه به قتل عام ۳۰٪ دیگر جامعه رای دهند....

فرض کنید در جامعه ای ۵۹٪ افراد طی انتخاباتی آزاد به زنده به گور کردن دختران رای دهند....

فرضیات فوق از آنجایی که به طور کامل مفهوم مورد نظر نگارنده را القا کنند بسیار افراطی و خاص در نظر گرفته شده اند. اگر نه میتوان ده ها مثال امروزی تر و

ادامه دولت فریدمنی اسلامی و ...

قانون جنگل اقتصاد سرمایه داری و بحران های ناشی از آن، جواب خود را پس داده است. تنها راه نجات تولید و اقتصاد جامعه، کنترل کامل نیروهای تولید کننده یعنی کارگران و مزدبگیران بر ابزار تولید، آنهم نه با برنامه ای از بالا به پایین، بلکه به صورت خود مدیریتی و اداره ی مشارکتی و شورایی است. تنها با حاکم کردن اقتصاد با برنامه و بسط دادن دموکراسی واقعی از حوزه ی سیاسی به حوزه ی اقتصاد است که می توان به این رنج ها مرهم گذاشت و در این راه تنها آگاهی توده ها نسبت به واقعیات طبقاتی موجود و ناکارآمدی اصلاحات این نظام کهنه است که می تواند، موتور جنبش دگرگون کننده را به حرکت در بیاورد و ماشین پوسیده ی دولت های بورژوازی و سرمایه پرست را با زوال رو به رو کرده و با لغو کارمزدی و مالکیت خصوصی به این نکبت و فساد پایان داد.

یادداشت ها : (۱). نهادگرایی مکتب اقتصادی رفورمیستی است که طرفداران آن به دو گروه نهادگرایان جدید و نهاد گرایان قدیم تقسیم می شوند. نهادگرایی قدیم از زمان افرادی چون ویلن از درون جنبش سندیکالیستی بیرون آمده و با سرمایه داری تقریباً دارای زاویه بود و قوانین اقتصاد بورژوازی را خود خوانده و کم اعتبار می دانست و مدعی بود که نهادهای انسانی هستند که نیروهای بازار و اقتصاد را در کنترل میکنند و نظام سرمایه داری انسجام مورد ادعایی خود را ندارد و باید اصلاح شود (یا حداقل اینگونه می نمود). نهادگرایی جدید در مقابل اندیشه ی تعدیل شده تری بود و طرفدار توسعه ی همه جانبه و طراحی شده است. ولی در انتها تمام پیش فرض های نظام اقتصاد سرمایه داری را می پذیرد و تنها هدفش اعمال سیاست هایی برای کاهش اثرات مخرب سرمایه داری جهانی ، در فاز های (فرهنگی - سیاسی - نهادی) می باشد و این سیاستها را از طریق دولت دنبال میکند. افرادی چون داگلاس نورث و آمارتیاسن از طرفداران اندیشه نهادگرایی به حساب می آیند.

(۲). مکتب اقتصادی شیکاگو که توسط میلتون فریدمن بنا شد که یک مکتب نتولیبرالیستی در حوزه ی اقتصاد است که با افول بلوک شرق و سرمایه داری دولتی ، خود را نشان داد. طرفداران این مکتب را مانیتاریست (طرفدار نظام پولی) می خوانند که معتقد به تاثیر و نقش قاطع قیمت بر تمام حوزه های اقتصادی هستند .

(۳). رئیس اتحادیه در گفتگو با روزنامه ی همشهری . ۱۵ تیر ۸۹

(۴). دکتر جمشید پژویان در مناظره با احمد میدری در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران ، ۱۲ اردیبهشت ۸۹

(۵). دکتر جمشید پژویان ، سخنرانی پیرامون برنامه ی هدفمندسازی یارانه ها ، دانشکده ی اقتصاد دانشگاه علامه ، آذر ۸۸ (متن به

چاپ رسیده در روزنامه های دنیای اقتصاد و سرمایه) ***

زنده باد سوسیالیسم

ادامه دموکراسی در عالم هپروت

این سیکل اقلا در ۴ دوره تکرار شود وضعیت اقتصادی جامعه و به طور کلی وضعیت کاری افراد دچار سر در گمی شده و آنارشیزم (هرج و مرج) بر امور اداری و کاری کشور حاکم میشود. اینها همه در حالتی رخ داده است که انتخابات آزاد و سالم برگزار شده و پولورالیسم حاکم است ولی شاهد آن هستیم که با وجود حضور شرایط مورد نظر متفکرینی که قبلا گفتیم باز هم یک جای کار ایراد داشته و با هرج و مرج ایجاد شده نمیتوان به آینده ای روشن دل خوش داشت.

در مثالی دیگر شخصی را در نظر بگیرید که با دروغ پردازی و تبلیغات پوپولیستی سکان قدرت را در دست بگیرد و طی دوره خود فجایعی را در عرصه های اقتصادی و سیاسی به بار آورد که بسیار سنگین و حتی جبران نا پذیر باشند. باز هم شرایط مورد نظر یعنی آزاد بودن انتخابات و تکسر گرایی رعایت شده ولی فاجعه به بار آمده است. اینها تمام مثال هایی هستند که هر ذهن خلاق و دیالکتیک محوری را به نقاطی تاریک در بطن مقوله دموکراسی که کمتر مورد توجه قرار میگیرند متوجه میکند.

پاسخ چیست و ایراد کار در کجاست و راه حل چیست؟؟ به ابتدای بحث باز میگردم و این بار از دیدگاه سوسیالیسم به مسائل میپردازم.

دموکراسی چیست و چگونه میتوان به آن دست یافت؟ در ابتدا تعریفی متفاوت از آنچه عامه افراد از دموکراسی در سیستم سرمایه داری در ذهن دارند را مطرح میکنم. البته این تفاوت نه در مفهوم بلکه در عینیت بخشیدن به همان مفهوم مردم سالاری مشخص میشود. دموکراسی یعنی اینکه تمام افراد جامعه در تعیین آینده خود سهمی برابر داشته باشند و بتوانند طی پروسه انتخابات آزاد و سالم در سایه دیالکتیکی پویا آینده خود را شکل دهند. همان طور که گفته بودم تعریف فوق با تعریفی که تا به اینجا بر آن استناد داشتیم تفاوت چندانی ندارد و در عمل تداعی کننده همان انتخابات و رای گیری و امثال آن است. ولی تفاوت در کجاست؟ تفاوت اساسی تعریف سوسیالیستی از دموکراسی با دیگر تعاریف در نگاه رونیایی سوسیالیسم به مفهوم دموکراسی است. به این معنا که سوسیالیسم برابری در سهم افراد در تعیین آینده خود را رونیای مسائل متعددی میداند که اگر آن زیر بناها استوار و بنیادین نباشند، عملا پروسه دموکراتیزه کردن جوامع به بن بست میخورد یا در بهترین حالت رشدی کند و لاک پشت وار خواهد داشت و در حالات بد میتواند فاجعه بار باشد. تفاوت دیگر تعریف سوسیالیستی از دموکراسی با دیگر تعاریف اتکا به عنصر دیالکتیک به عنوان

IF YOU DON'T COME TO DEMOCRACY



DEMOCRACY WILL COME TO YOU

داری نشر نظرات و تفکرات کاری بسیار هزینه بر است و لابی های عظیم انتشاراتی در دست یک طبقه و قشر خاص قرار دارند و این امر باعث یک سویه شدن و یک طرفه شدن جریان انتشار افکار و نظرات میشود.

به طور کلی غالب اساسی زیر بنا هایی که مطرح شد مسئله برابری در میزان بهره مندی از منابع پولی و مالی موجود در جامعه میباشد. بدیهیست با وجود نا برابری های سرسام آوری که در مناسبات اقتصادی میان اقشار مختلف جوامع سرمایه داری حکم فرما است دستیابی به منابع اطلاعاتی، مطالعاتی و انتشاراتی به طور نابرابر بوده و همین امر باعث دور شدن از اصل اساسی دموکراسی، یعنی سهم برابر تمام افراد جامعه در تعیین سرنوشت خود میباشد.

در کنار این زیر بناها، دست یافتن به یک سری اصول غیر قابل سرپیچی در بستر قانونی جامعه نیز الزامی هستند. چیزی که برخی متفکرین آن را قانون اساسی مینامند و اصول مطروحه در آن را برای مدت زمانی خاص غیر قابل سرپیچی و اجرای آن را الزامی میدانند.

دست یافتن به این اصول و قوانین غیر قابل نقض یکی دیگر از زیر بنا هایی است که سوسیالیسم بر آن تاکید اساسی دارد. البته این اصول از منظر سوسیالیست ها در دوران مختلف تا حدودی متفاوت بوده و هست ولی به طور کلی تعیین خط مشی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و غیره برای میان مدت از مسائلی است که باعث مشهود شدن روند تغییرات در میان مدت شده و همین مشهود بودن باعث بالا رفتن میزان آگاهی افراد از کلیت نظام حاکم میشود. تدوین و التزام به این قوانین باعث جلوگیری از ایجاد هرج و مرج در وضعیت کلی جامعه شده و تمامی احزاب و گروه ها ملزم به پیشبرد یک سری برنامه ها و طرح های کلی هستند که خط مشی کلی حکومت را شکل داده است. اما عنصری که شاید بتوان آن

متضمن عدم انحراف از مسیر اصلی دموکراتیزه شدن است. دیالکتیک را در مقاله قبلی شرح و تفسیر کرده ام از این رو فقط یک اصل اساسی را یاد آوری میکنم و آن سهم برابر و انکار ناپذیر تز و آنتی تز در نگاه دیالکتیکی به جوامع است. سوال اینجاست که زیر بنا ها چیستند و وجود آنها چگونه میتواند نقاط تاریکی را که گفتیم روشن سازد؟ سهم برابر در تعیین سرنوشت خود یعنی سهم برابر در بهره مندی از منابع اقتصادی، فکری، فرهنگی و انتشاراتی موجود در جامعه. برای اینکه بتوان در تعیین آینده سهمی برابر داشت باید در دستیابی به منابع اقتصادی نیز سهمی برابر داشت چرا که عدم دستیابی به منابع مالی نه تنها باعث انفعال سیاسی و بی توجهی به تغییرات رخ داده در جامعه میشود بلکه در نقطه مقابل قول های تبلیغاتی را منجر میشود که در تعیین نتیجه هر انتخاباتی نقشی اساسی و تعیین کننده خواهند داشت.

برای آنکه بتوان در تعیین آینده سهمی برابر داشت باید در دسترسی به منابع فکری، فرهنگی و مطالعاتی جامعه سهمی برابر داشت. در صورتی که این دست یابی به طور یکسان و برابر برای تمام افراد جامعه امکان پذیر نباشد شاهد ایجاد یک فاصله علمی و اطلاعاتی شدید در میان اقشار مختلف جامعه خواهیم بود و بر هیچ کس پوشیده نیست که پوپولیسم که یکی از آفات خطرناک هر انتخاباتی است از عدم اطلاع بعضی اقشار جامعه از واقعیات موجود و در یک کلام از بی سوادی فکری و فرهنگی سرچشمه میگردد.

برای آنکه بتوان در تعیین آینده سهمی برابر داشت باید در توانایی انتشار تفکرات و خواست های مختلف افراد سهمی برابر ایجاد کرد. نشر تفکرات و به طور کلی مواضع و خواست های افراد حاضر در جامعه را میتوان یکی از اساسی ترین شرایطی در نظر گرفت که بدون آن دموکراتیزه شدن جامعه به طور کامل منتفی خواهد بود. در جوامع سرمایه

ادامه دموکراسی در عالم هیروت

را اساسی ترین عنصر برای پیشبرد جامعه در نظر گرفت آگاهی طبقاتیست. به طور کلی میتوان تمام مطالب بالا را در یک جمله خلاصه کرد: زیربنای بنیادین و اساسی از منظر سوسیالیسم برای دست یابی به یک دموکراسی عینی عنصر آگاهی طبقاتی به عنوان مفهومی کلی است که در بر گیرنده تمامی مطالبی است که مطرح شد. آگاهی طبقاتی اندکی با آنچه واژه آگاهی در

ذهن تداعی میکند متفاوت است. برای مفهوم آگاهی طبقاتی تعاریف و تفاسیر بسیاری مطرح شده است. در این نوشته منظور من از آگاهی طبقاتی مفهوم آگاهی از نوع طبقاتی آن یعنی آگاهی افراد

حاضر در طبقات از منافع و خواستههای طبقاتی خود است.

از آنجایی که بورژوازی به عنوان طبقه حاکم بر جامعه از منابع مالی فکری و انتشاراتی بی پایانی بر خوردار است بدیهیست که میزان آگاهی افراد حاضر در این طبقه از منافع خود تا حدود زیادی مدون و متکامل است. در سیستم سرمایه داری، در مقابل بورژوازی پرولتاریا به عنوان نیروی مولد جامعه و نیز اکثریت آحاد جامعه نه تنها از منابع مالی کافی برخوردار نیست بلکه در باز خورد این فقر مالی دچار فقر اطلاعاتی فکری و انتشاراتی نیز میباشد. از این رو تنها زمانی زیر بناهایی که مطرح کردیم دست یافتنی میشوند که این انواع فقر حذف شود و پرولتاریا بتواند در بستر یک حکومت واقعا دموکراتیک در تعیین آینده خود که آینده اکثریت افراد جامعه است سهیم باشد.

بدیهیست که منافع پرولتاریا با بورژوازی در تناقض ذاتی و غیر قابل حلی قرار دارند. از این رو دور از عقل مینماید که بورژوازی با آن میزان آگاهی از منافع خود مجالی را برای پرولتاریا جهت خود نمایی و حضور مستمر و فعال در حکومت به ظاهر دموکراتیک خود فراهم آورد.

از این رو سوسیالیسم عنصر مبارزه طبقاتی که گره خورده و جزئی لا ینفک از آگاهی طبقاتی برای پرولتاریا میباشد را مطرح کرده و بر آن پا فشاری میکند. آگاهی طبقاتی علت و معلول مبارزه طبقاتی است به این شکل که در ابتدا این آگاهی از نوع خود بر انگیزخته است به این معنا که پرولتاریا یا هر طبقه دیگر حاضر در جامعه ابتدا و در بدو شکل گیری به دلیل تناقضاتی که میان منافع او و دیگر طبقات وجود دارد دچار یک نوع آگاهی میگردد که به آن آگاهی طبقاتی

خود برانگیخته گفته میشود. این آگاهی منجر به مبارزه طبقاتی شده و در بستر این مبارزه آگاهی طبقاتی افزایش یافته و به تدریج مدون میشود تا جایی که منجر به ظهور متفکرین و پیشروانی در این مبارزات میشود که در بیان امروزی همان احزاب و گروه هایی را شامل میشود که در بستر مبارزات طبقاتی طبقه کارگر شکل گرفته و رهبری مبارزات را با پشتیبانی پرولتاریا به عهده میگیرند. متفکرینی مانند مارکس حاصل پروسه ای بودند که مطرح شد. حضور احزاب و گروه

بدیهیست که منافع پرولتاریا با بورژوازی در تناقض ذاتی و غیر قابل حلی قرار دارند. از این رو دور از عقل مینماید که بورژوازی با آن میزان آگاهی از منافع خود مجالی را برای پرولتاریا جهت خود نمایی و حضور مستمر و فعال در حکومت به ظاهر دموکراتیک خود فراهم آورد. از این رو سوسیالیسم عنصر مبارزه طبقاتی که گره خورده و جزئی لا ینفک از آگاهی طبقاتی برای پرولتاریا میباشد را مطرح کرده و بر آن پا فشاری میکند.

هایی که حاصل مبارزات طبقاتی بوده و دارای آگاهی طبقاتی هستند و منافع طبقاتی خود را مطرح میکنند نمود عینی پولورالیسم است. در صورت نبود شرایط فوق پولورالیسمی که به وجود می آید نه تنها نمود تکسر نیست بلکه نشان از یک استثمار مخملین دارد که در آن تنها احزاب و گروه هایی حاضر هستند که نماینده یک طبقه خاص خواهند بود و از فقدان و یا پایین بودن آگاهی طبقاتی در بین افراد حاضر در دیگر طبقات سوء استفاده میکنند.

میتوان اینگونه جمع بندی کرد که دموکراسی در عالم هیروت یعنی دموکراسی بدون آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و پرولتاریا. دموکراسی بدون زیر بنا های بنیادین و الزامی برای عینی شدن و نهایتا دموکراسی بورژوایی. سوسیالیسم قدم اول و زیر بنای دست یافتن به یک دموکراسی موجود و عینی را آگاهی طبقه کارگر از منافع خود میداند و به همین دلیل اولویت مبارزاتی خود را همواره در مبارزه بر علیه سیستم حاکم یعنی

حکومت سرمایه داری و بورژوایی قرار میدهد که از رشد و تکمیل آگاهی توده ها جلوگیری میکند. کم نیستند کشورها و حکومت هایی که نام جمهوری دموکراتیک و غیره را یدک میکشند ولی تنها واژه ای که لایقش هستند بربریت است. البته نباید فراموش کرد که سوسیالیسم مقوله دموکراسی را پلی میداند که پس از دست یافتن و شکل گیری از آن عبور کرده و نهایتا به جامعه ای دست خواهد یافت که در آن از طبقات خبری نیست و تمامی افراد در یک سیستم برابری محور و به دور از تنش های سیاسی و بازی های سیاست مداران زندگی آرام و به دور از دغدغه های طبقاتی و سیاسی موجود در جوامع سرمایه داری کنونی را خواهند داشت. در چنان دورانی دیگر هدف از برگزاری

انتخابات جنگ بر سر قدرت نخواهد بود بلکه به معنای واقعی دموکراسی و مردم سالاری افراد حاضر در جوامع برای انتخاب راه حلی که زندگی آنها را روز به روز بهتر و بهتر کند بر سر صندوق های رای گیری میروند و در این میان دیگر از دروغگوییان قدرت طلب و غولهای تبلیغاتی خبری نیست چرا که برابری در جامعه حکم فرماست و در زیر ساخت های قانونی جوامع دیگر جایی برای شعبده بازی سناتورها و لابی های سرمایه داری باقی نمانده است. چه بسا در آن دوران دیگر کسی در انتظار برگزاری انتخابات نباشد و اصلا انتخابات طی یک دوره خاص مثلا هرچند ساله برگزار نشود. چه بسا در آن دوران دیگر انتخابات لزوم خود را از دست بدهد. ولی آنچه بدیهیست در کمونیسم اگر هم انتخاباتی برگزار شود یقینا در ذات با آنچه امروزه ما شاهد آن هستیم و بر سر آن میجنگیم تفاوت های شگرفی خواهد داشت.



نئولیبرالیسم و کنترل معلمان، دانش آموزان و یادگیری: ارتقای استانداردها، استاندارد سازی و مسئولیت پاسخ گویی

دیوید هرش David Hursh
برگردان: نجف انشان



برای استانداردها، آزمون ها و مسئولیت پاسخگویی منعکس می کنند. وزارت آموزش و پرورش در ۴۹ ایالت استانداردها را در درس های مختلف مشخص کرده و اکثر ایالت ها، آزمون هایی با استانداردهای بسیار بالا را به کار گرفته اند: آزمون هایی که گذراندن آن ها برای ارتقا از یک کلاس به سطح دبیرستان، اجباری است. تحمیل این استانداردها و آزمون ها، آموزش و پرورش و مدیران مناطق مختلف را قادر

به بررسی و ارزیابی این امر کرده است که آیا دانش آموزان و معلمان خود را با استانداردهای مورد نیاز تطابق داده اند یا نه. بر همین اساس، معلمان برای بالا بردن نمرات دانش آموزان شان در آزمون ها و ادار به "تدریس در راه آزمون" می شوند که منجر به یادگیری و تدریسی پست و ساده می شود. ظهور نئولیبرالیسم، زوال حقوق شخصی و حمله به خدمات دولتی^۵. همان گونه که من (هرش، ۲۰۰۰) و دیگران (پرتی، ۱۹۹۹، هرش ۲۰۰۰) در جای دیگری شرح داده ایم، ظهور نئولیبرالیسم تا حدودی یک پاسخ سیاسی و متحد به مبارزه ی سختی بود که در جهت افزایش حقوق کاری و شخصی بعد از جنگ جهانی دوم شروع شده بود و با انتخاب ریگان پایان یافت. در آن زمان، آفریقایی ها و آمریکایی ها و دیگر رنگین پوستان برای حق رای، آموزش برابر و حقوق رفاهی مبارزه می کردند، از طرف دیگر زنان برای حقوق برابر در خانه و محل کار، دانشجویان برای بیان آزاد و بزرگسال انگاشته شدنشان در نوع برخوردها و کارگران برای حفاظت در محل کار و دستمزدهای بالاتر می جنگیدند.^۶ در پاسخ، شرکت ها و حکومت ها در ایالات متحده و دیگر کشورهای صنعتی سیاست هایی را توسعه داده اند که هدف آن ها کاهش حقوق شخصی و قدرت کارگران و افزایش رشد اقتصادی و سود آوری شرکت ها

(شرکت های چند ملیتی) است. سیاست های اقتصادی نئولیبرالی از سیاست های اقتصادی کینزی و نگرانی در جهت رفاه اجتماعی عمومی متفاوت رفتار می کنند. به جای این موارد، سیاست های نئولیبرالی بر "خارج سازی اقتصاد از نظارت دولت، آزادی تجارت، برچیدن بخش دولتی) از قبیل آموزش، بهداشت و رفاه اجتماعی) و برتری بخش مالی اقتصاد بر بخش های بازرگانی و تولید (به ویژه در ایالات متحده) تاکید می کنند" (ویلاس، ۱۹۹۶). بانک جهانی، که تحت تسلط آمریکا است، و صندوق بین المللی پول از دولت های جهان خواسته اند که سیاست های اقتصادی ای را پیش ببرند که توسعه ی اقتصادی و حقوق مالکیت را بر رفاه اجتماعی و حقوق شخصی ترجیح می دهند. با چنین نگرشی مدارس بر این اساس ارزیابی نمی شوند که آیا دانش آموزان شان شهروندان آموزش دیده ی آزادی هستند یا نه، بلکه بر این اساس که آیا کارگران مولد اقتصادی ای شده اند یا نه، ارزیابی می شوند.^۷ گفتمان سیاسی اقتصاد نئولیبرالی چنان در فضای عمومی غالب شده است که صداهایی که برای مفاهیم اجتماعی جایگزین فریاد می زنند را ساکت کرده است، صداهایی که بر کیفیت زندگی نه در اندازه گیری کالاهای مادی بلکه در محیط، فرهنگ، بهداشت و خدمات اجتماعی تاکید می

۱. از عصر ریگان، آموزش در ایالات متحده به صورت فزاینده ای به ابزاری برای پاسخ به نیازهای رقابتی شرکت های چند ملیتی (۳) در بازارهای جهانی تغییر شکل داده است. این تغییر شکل با طرح یک ملت در معرض خطر شروع و با گرد هم آبی های مقامات عالی آموزشی در ساختمان های مرکزی IBM ادامه پیدا کرد، و با بسط دادن آزمون های استاندارد شده و تقاضا برای پاسخ گویی آموزشی منجر به شکل گیری مقوله آموزش در قالبی جدید شد، قالبی که اکنون از سیاست های نئولیبرالیسمی حمایت می کند و به وسیله دولت و شرکت های چند ملیتی ارتقا داده شده است. در این مقاله من تحلیلی فوکویی-مارکسیستی از تاثیرات سیاست های اقتصادی نئولیبرالی بر آموزش، و زندگی معلمان و دانش آموزان ارائه می دهم.^۲ در بخش اول، بر ظهور اقتصاد نئولیبرالی و منطق ابزارگرایی و کاهش خدمات دولتی و تعریفی دوباره از فردیت به عنوان انسانی خرد ورز، منفعت طلب و رقابت جو که می تواند در بازار رقابت کند (پیتز، ۱۹۹۴)، تمرکز خواهیم کرد. همان گونه که مارکس بیش از یک صد و پنجاه سال قبل پیش بینی کرده بود، تحت سلطه سرمایه داری، افراد تنها بر مبنای مشارکت اقتصادی شان به عنوان تولید کننده یا مصرف کننده ارزش گذاری می شوند یا همان گونه که مارکس و انگلس نوشتند: سرمایه داری "بین هر انسان و انسان دیگر پیوندی جز منفعت شخصی آشکار، پرداخت نقدی بی عاطفه، و محاسبات خود خواهانه باقی نمی گذارد"، "همه انسان ها به جایگاه کارگرانی مزد بگیر تنزل پیدا می کنند." (مارکس و انگلس، ۱۹۵۲، ص ۳۲۴). سپس به بررسی پیامدهای این امر بر امر آموزش می پردازم: اینکه چگونه امر آموزش تنظیم و کنترل می شود، چگونه دانش آموزان، معلمان و مدارس ارزیابی می شوند، و به چه نوع تفکر و دانشی بها داده می شود. به ویژه در این مورد بحث خواهیم کرد که علی رغم تاکید سیاست مداران محافظه کار مبنی بر عدم دخالت دولت در زندگی شخصی افراد، در حقیقت عکس این قضیه اتفاق افتاده است. در حال حاضر دولت با به کار گیری متخصصان به وسیله شیوه های فنی ای مانند حسابرسی و بازرسی، از راه دور دخالت خود را انجام می دهد (بری و همکاران، ص ۱۱). سیاست گذاران آموزشی (عمدتا متشکل از دولت مردان و شرکت ها) این دخالت را در تقاضای خود

ادامه نئولیبرالیسم و کنترل معلمان...

کنند (برای مثال رجوع شود به " مردن برای توسعه: فقر، نابرابری و بهداشت فقرا-۲۰۰۰" و " فقر، نابرابری و بهداشت - ۲۰۰۰" برای تحلیل رابطه بین سیاست های نئولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و فروپاشی سیستم بهداشت عمومی جهانی)^۱. در نتیجه ی چنین فضایی، بسیاری به این نظریه که ما در یک جامعه ی جهانی زندگی می کنیم که سیاست های اقتصادی نئولیبرالی اجتناب ناپذیر هستند، تن در داده اند. یک مجموعه ی کامل از پیش فرض ها به عنوان اموری بدیهی تحمیل شده اند: مثلاً این که توسعه ی حداکثری و بنابراین بهره وری و رقابت تنها اهداف نهایی اعمال انسان ها هستند و یا نیروهای اقتصادی غیر قابل مقاومت هستند. یا دوباره این پیش فرض که اساس همه ی پیش فرض های اقتصادی است: یک جدایی بنیادی بین امور اقتصادی و امور اجتماعی که آن را به یک طرف رانده اند و به جامعه شناسان واگذار کرده اند. (بورديو ۱۹۹۸، ص ۳۱) به منظور مقابله با استیلاي گفتمان نئولیبرالی، بورديو عميقا خواستار آن می شود که ما یک تحلیل کمی و کیفی از هر دو

مقوله ی تاثیرات مادی و گفتمان سیاست های نئولیبرالی انجام دهیم، تحلیل هایی که به بینش مارکس و فوکو نیازمند خواهند بود. او پیشنهاد می کند که " چندین مشاهده ی تجربی وجود دارند که به منظور مقابله با این گفتمان می توانند استفاده شوند " (ص ۳۱) از قبیل اینکه چه مقدار این سیاست یا آن سیاست در دراز مدت در شغل های از دست رفته، رنج، بیماری الکلیسم، اعتیاد به مواد مخدر، خشونت خانگی و غیره هزینه خواهند برد. چیزهایی که از لحاظ پول هزینه دارند، همچنین از لحاظ بدبختی نیز چنین اند؟ (ص ۴۱) بورديو، در کتاب " وزن جهان- ۱۹۹۹ " چنین فلاکتی را چنان به تصویر می کشد که عکس های «سیاستیو سالگو» کارگران و مهاجران را نشان می دهند؛ فلاکتی که به واسطه ی سیاست های نئولیبرالی بر اغلب والدین، کودکان، کارگران و دانش آموزان جهان تاثیر گذاشته است.^۸ منتقدان بسیاری از جمله هاروی در کتاب " فضاهای امید " (۲۰۰۰) اطلاعات کمی ای را در مورد تاثیرات سیاست های نئولیبرالی به اختصار آورده اند. هاروی، با استفاده

از اطلاعات گرد آوری شده توسط سازمان ملل و بانک فدرال رزرو (Federal Reserve Bank) آمریکا نشان می دهد که نابرابری اقتصادی در ایالات متحده و جهان افزایش یافته است. او همچنین شرایط مادی کارگران - شرایط کاری رقت آور و پرداخت هایی تنها به میزان حداقل شرایط زنده ماندن را خاطر نشان می کند که " مانیفست " آکنده از خشم اخلاقی نسبت به آن بود و هنوز هم وجود دارند (هاروی، ۲۰۰۰، ص ۴۴). اما همان گونه که در بالا نیز ذکر شد، ما نه تنها به بررسی شرایط مادی بلکه به بررسی روند تولید و چرخش گفتمان لیبرالی " نیز نیازمندیم (بورديو، ۱۹۹۸، ص ۳). چنان که همین مولف خاطر نشان می کند که ما در همه جا و در تمام طول روز این گفتمان را می شنویم و این همان چیزی است که آن را تبدیل به گفتمان غالب می کند. گفتمانی که هیچ دیدگاه مخالفی ندارد و موفق شده خود را به عنوان گفتمانی بی بدیل و بدیهی عرضه کند. در نتیجه ی این حضور همه

تأثیر سرمایه داری جهانی بر کارگر اعم از «دکتر، وکیل، کشیش، شاعر، و یا دانشمند» به درستی توسط مارکس و انگلس پیش گویی شده است: این جهانی سازی ارزش فردی را به ارزش مبادله ای تبدیل کرده و به جای آزادی های بطلان ناپذیر کلی یک آزادی نامعقول جایگزین کرده است: آزادی تجارت (تجارت آزاد). (مارکس و انگلس، ص ۴۴) روشن است که برای مارکس و انگلس «کارگر» به هر کسی غیر از سهام داران شرکت های چند ملیتی یا سرمایه داران اطلاق می شد که این کارگران در فرایند جهانی سازی در هر شغلی که هستند تنزل داده شده اند

جانبه است که این گفتمان بدیهی و مسلم تصور می شود. این امر نتیجه ی یک کار تلقینی نمادین است که در آن از یک طرف روزنامه نگاران و شهروندان عادی به صورت منفعل شرکت دارند و از طرف دیگر که مهم ترین جنبه است، تعدادی اندیشمند به صورت فعال مشارکت دارند. نئولیبرالیسم: ارتباط آن با مارکس و انگلس ۱۰. در حالی که گفتمان جهانی سازی و سیاست اقتصادی نئولیبرالی تازگی دارند، توسعه اقتصاد در همه جای جهان و کالا سازی کارگران مفاهیمی تازه نیستند. بیش از یک صد و پنجاه سال قبل مارکس و انگلس در مورد چنین توسعه هایی در "مانیفست حزب کمونیست" اظهار نظر کردند. همان گونه که هاروی ذکر می کند: آنچه را که ما امروزه به عنوان "جهانی سازی" می نامیم به همین شکل یا گونه ای دیگر برای مدت زمانی طولانی، حداقل از سال ۱۴۹۲ یا حتی قبل از آن، وجود داشته است. این پدیده و عواقب اقتصادی-سیاسی اش به طور مشابهی در بین بسیاری از افراد محل منازعه بوده اند که مارکس و انگلس از آن جمله بوده اند و در "مانیفست حزب کمونیست" یک تحلیل جامع و مهیج از آن ارائه داده اند. (هاروی، ۲۰۰۰، ص

۲۱) با وجود این که قسمت های زیادی از "مانیفست" کهنه شده اند یا نشان دهنده ی فهم ناقصی از جهان سوای اروپا و آمریکا می باشند، اما قسمت های زیادی از آن با مباحث حال حاضر مرتبط هستند. برای مثال مارکس و انگلس جهانی سازی کنونی را به درستی چنین تشریح کرده اند: نیاز به یک بازار در حال توسعه ی دایم در همه جای جهان بورژواها را دنبال می کند. این بازار باید در همه جا مستقر شود و در همه جا پیوند برقرار کند. بورژوا از طریق استثمار بازارهای جهانی به تولید و مصرف در هر کشوری خاصیت جهان- وطنی داده است... همه ی صنایع قدیمی یا از بین رفته اند یا در حال از بین رفتن هستند. این صنایع به وسیله صنایع جدید جایگزین می شوند. صنایع جدیدی که به وجود آمدنشان مساله ی مرگ یا زندگی برای همه ملت های متمدن می شود، صنایعی که از مواد خام بومی استفاده نمی کنند بلکه مواد خامشان از دور دست ترین مناطق آورده می شوند و محصولاتشان نه تنها در یک کشور که در همه جای جهان استفاده می شوند. به جای نیازهای قبلی که توسط تولیدات کشور برآورده می شدند، نیازهای جدیدی سر بر می آورند که برآورده شدنشان به وسیله ی محصولات است که در سرزمین های دور دست تولید می شوند. به جای جدایی و خودکفایی ملی و محلی، ما شاهد داد و ستد در همه ی جهت ها و وابستگی متقابل جهانی ملت های جهان هستیم. (مارکس و انگلس، ۱۹۵۲، ص ۷-۶) تاثیر سرمایه داری جهانی بر کارگر اعم از "دکتر، وکیل، کشیش، شاعر، و یا دانشمند" به درستی توسط مارکس و انگلس پیش گویی شده است: این جهانی سازی ارزش فردی را به ارزش مبادله ای تبدیل کرده و به جای آزادی های بطلان ناپذیر کلی یک آزادی نامعقول جایگزین کرده است: آزادی تجارت (تجارت آزاد). (مارکس و انگلس، ص ۴۴) روشن است که برای مارکس و انگلس "کارگر" به هر کسی غیر از سهام داران شرکت های چند ملیتی یا سرمایه داران اطلاق می شد که این کارگران در فرایند جهانی سازی در هر شغلی که هستند تنزل داده شده اند. علاوه بر این، پیترز از مصیبت فردیت تحت سلطه ی نئولیبرالیسم یاد می کند: هر فرد آزاد است، آزاد برای رقابت در بازار. (پیترز، ۱۹۹۴، ص ۶۶). ۱۱. مارکس و انگلس می نویسند که نه تنها کارگران تا سطح کالای مورد مبادله تنزل پیدا می کنند بلکه چنین فرایند هایی کارگرانی را خلق می کند که از توانایی های خلافت خودشان بیگانه

ادامه نئولیبرالیسم و کنترل معلمان، ...

هستند. هاروی می نویسد که "کارگران" بدون شک از کارشان بیگانه می شوند چرا که توانایی های خلاقانه شان مانند کالاهای مصرفی به سرمایه داران اختصاص پیدا می کند. کارگران به طور مداوم برای تطابق با نیازهای تکنولوژیکی و ادار به پیدا کردن مهارت، از دست دادن مهارت و افزایش مهارت نیروی کار خود و نیز "فرهنگ پذیری در جهت عادت کردن به وظایف محوله" می شوند. (هاروی، ۲۰۰۰، ص ۱۰۵) ۱۲. در زمینه ی آموزش این امر منجر به تمرکز بر تولید کارگران کارآمدی می شود که قادر به سازگاری و توسعه ی مهارت های تازه باشند و بتوانند در جهت اهداف صاحبان کالا کار کنند. همان گونه که هاروی ذکر می کند "از یک طرف سرمایه داری نیاز به کارگران آموزش دیده و انعطاف پذیر دارد و از طرف دیگر این نظریه را که کارگران باید دارای تفکر خاص خود باشند رد می کند. در

حالی که آموزش کارگران امری مهم به شمار می رود اما این نوع آموزش نمی تواند آن نوعی باشد که در آن تفکر آزاد مجاز است." (هاروی، ۲۰۰۰، ص ۱۰۳) آموزش و بالارفتن استانداردها، آزمون ها و پاسخ گویی ۱۳. استیلای سیاست های نئولیبرالی جهانی سازی منجر به دخالت در تعریفی دوباره از آموزش برحسب میزان مشارکت اش در اقتصاد شده است. همان گونه که بلک مور می گوید: "آموزش در اکثر موارد تبدیل به بازی سیاسی اقتصاد ملی شده است. به آموزش هم به عنوان مشکل (به واسطه ی عدم پرورش نیروی کار انعطاف پذیر چند مهارتی) و هم به عنوان راه حل (با بالا بردن مهارت ها و به وجود آوردن یک درآمد صادرات ملی) نگریسته می شود" (بلک مور، ۲۰۰۰،

ص ۱۳۴). همان گونه که یک اقتصاد دان در همین زمینه اظهار داشته است که "آن چه را که ما در آموزش به دنبال اندازه گیری اش هستیم این است که تا چه حد آموزش های مدارس متناسب با نیازهای تولیدی و بازار کار می باشند" (پویگرس، ۲۰۰۰، ص ۱۴۸۴). رهبری شرکت های (چند ملیتی) و متحدانشان در دولت همیشه تلاش کرده اند که محتوای آموزشی را به گونه ای شکل دهند که متناسب با نیازهای بازار باشد. در دهه های ابتدایی ۱۹۰۰، فردریک وینسلو تیلور "متخصص بهره وری"، این ایده را گسترش داد که کارآمدی علمی راهی برای افزایش بهره وری کارگر است. برنامه نویسان درسی و سیاست گذاران آموزشی تکنیک های اصول تیلور را به عنوان راهی برای بهبود بهره وری در تولید

آموزشی سریعاً پذیرفتند. دیوید انسیدن، یک مأمور ایالتی قدرتمند در ایالت ماساچوست در اوایل قرن عقیده داشت که مدارس باید با جدا سازی و آموزش دانش آموزان برای "سرنوشت محتمل شان" در نیروی کار، تا حد ممکن به اقتصاد در جهت مؤثرتر کار کردن، کمک کنند. کارایی آموزشی بر امر تصمیم گیری سلسله مراتبی تأکید می کرد که به نوبه ی خود شامل اندیشیدن به اهداف آموزشی، برنامه ی درسی و آموزش و پرورش توسط متخصصان و اجرای این تصمیمات توسط معلمان می شد. یک مورخ، فونز ولو، می نویسد که به مدارس به عنوان "ابزاری برای اجتماعی کردن کارگرا برای کارخانه ها و راهی برای ارتقای ثبات سیاسی اجتماعی" نگریسته شده است. ۱۵. البته، در اقتصاد نئولیبرالی پسا فوردی، همکاری بین شرکت ها، دولت و آموزش محکم تر شده است. برای مثال در سال ۱۹۹۵، مارشال اسمیت معاون وزیر آموزش خواستار

استاندارد - محور باید شامل این موارد باشد: استاندارد های عملکردی و محتوایی، تنظیم فرایندهای مدارس با استانداردها، ارزیابی هایی که پیشرفت دانش آموزان را بر اساس سطوح مهارت جهانی اندازه گیری می کنند، اطلاعاتی در مورد مدارس و دانش آموزان و پاسخ گویی در برابر نتایج. ۱۷. در نتیجه ایالت های مختلف در حال تدوین استانداردهای درسی منطقه ای می باشند و سپس این استانداردها را با آزمون های استاندارد شده ی ایالتی تطبیق می دهند (اگر چه این کار را به گونه ای ناقص انجام داده اند که آزمون ها به ندرت دانش آموزان را بر مبنای استانداردها ارزیابی می کنند). نمرات آزمون های استاندارد شده به طور فزاینده ای به وسیله مدارس منطقه برای تعیین اینکه آیا دانش

آموزان باید از یک مرتبه ی آموزش یا دبیرستان به سطح بالاتر ارتقا پیدا کند یا نه، به کار گرفته شده اند. علاوه بر این، بعضی ایالت ها مانند فلوریدا و نیویورک با استفاده از نتایج این آزمون ها در پی آن هستند که مدارس و مناطق آموزشی را درجه بندی کرده و مدارس و معلمانی که نتایج بالایی دارند را "تشویق" و آن هایی که نتایج پایینی دارند را "تنبیه" کنند. تا به امروز، همه ی ایالت ها به جز یکی، مسیر تعیین استانداردها و اجرایی کردن آزمون های استاندارد شده را طی کرده اند. ۱۸. تلاش در جهت اعمال استانداردها، ارزیابی ها و پاسخ گویی برای دانش آموزان و معلمان نتایج مخربی به همراه داشته است. مک نیل در کتاب تناقضات در اصلاح مدارس: هزینه های آموزشی آزمون های استاندارد شده، نتیجه گیری می کند که "استاندارد سازی باعث کاهش



آن شد که مدارس باید از پس "چالش های در حال تغییر رقابت های بین المللی و محل کار در حال دگرگونی" برآیند. در بهار ۱۹۹۶، فرمانداران ملی یک گرد هم آبی در ساختمان مرکزی شرکت عظیم چند ملیتی IBM برگزار کردند. یک اعلامیه که با راهنمایی لوئیس گروستر منتشر شد بیان داشت که: "ما معتقدیم که تلاش در جهت تعیین استانداردهای آموزشی واضح، عمومی و جامعه- محور برای دانش آموزان در مدارس یک منطقه یا یک ایالت قدمی ضروری جهت بهبود عمل کرد دانش آموزان است. ما اذعان می کنیم که اگر تکنولوژی به درستی و معقول در برنامه ی درسی به کار گرفته شود، می تواند باعث افزایش عمل کرد دانش آموزان شود و به وجود آمدن یک فضای رقابتی در محل کار را تضمین کند (هفته ی آموزشی، ۱۹۹۶). دولت مردان و

ادامه نئولیبرالیسم و کنترل معلمان...

کمیت و کیفیت آن چیزی می شود که در مدارس یاد داده یا یاد گرفته می شود. " علاوه بر این " در دراز مدت، استاندارد سازی موجب بی عدالتی می شود چرا که باعث افزایش فاصله بین کیفیت آموزش برای جوانان طبقه ی اقلیت یا طبقه ی فقیر در مقابل جوانان متمول و بهره مند می شود " (ماک نیل ۲۰۰۰ ص ۳). تحقیق وی نشان داد که موارد زیر از بطن چنین استاندارد سازی ای بیرون آمده اند: برنامه ی درسی من در آوردی (جعلی) که معلمان با اکراه در کلاس شان به دانش آموزان معرفی می کنند تا آن ها بتوانند خود را با دانشی که در آزمون های مرکزی نیاز دارند، تطبیق دهند. تحت چنین اصلاحاتی، عمل تدریس از یک فعالیت روشنفکرانه تبدیل به توزیع کردن بسته های اطلاعاتی ای شده است که از یک سطح بالاتر بوروکراسی فرستاده شده اند. و نقش دانش آموزان به عنوان مشارکت کننده در گفتن کلاس و به عنوان موجودات متفکری که داستان های شخصی و تجربیات زندگی شان را به کلاس درس آورده اند، تبدیل به گفتن سکوت یا محدود به "پوشش دادن" یک برنامه ی کلی شده است که آهنگ پیشروی اش نیز توسط منطقه تعیین شده و برای همه ی مدارس یکسان است. (مک نیت، ۲۰۰۶ ص ۴). دخالت دولت در زندگی معلمان از طریق حسابرسی و نظارت ۱۹. در دهه ی گذشته دولت به گونه ای در زندگی دانش آموزان و معلمان دخالت کرده است که در طول تاریخ بی سابقه بوده است. معلمان به طور فزاینده ای توسط مدیران منطقه ای و مدارس و ادار می شوند که تمرکز خود را به جای تدریس برای فهماندن بر بالا بردن نمرات آزمون معطوف کنند. در مدارس منطقه ی روچستر (در نیویورک)، معلمان دبیرستان گزارش می کنند که آن ها تحت فشار قرار گرفته اند که مطابق با آزمون تدریس کنند. معلمان ریاضی کلاس ششم، از اداره ی مرکزی درس و حل مسایلی را دریافت می کنند که باید سه روز از پنج روز مدرسه جهت آماده سازی دانش آموزان برای آزمون ریاضی استاندارد شده، آن ها را مورد استفاده قرار دهند. معلمان ابتدایی اظهار می کنند که آن ها باید بیش از یک ماه از وقت کلاس را جهت آماده سازی دانش آموزان برای آزمون هنرهای زبان انگلیسی، اختصاص می دهند که این امر ملزوم حذف بقیه موضوعات درسی به جز هنرهای زبان است. در ماساچوست، نمرات دانش آموزان در سالن مدارس در جلوی در اتاق معلمان در معرض نمایش گذاشته می شوند، در سراسر کشور مهارت معلمان از آنان گرفته شده است چرا که وادار به اجرای برنامه ی درسی ای شده اند که توسط دیگران تدوین شده است. ۲۰.

بنابراین، پرسش این است که : چگونه است که محافظه کاران اجتماعی که به طور سنتی ظاهرا خواستار دخالت کمتر دولت در زندگی افراد می شدند، " دست برداشتن دولت از سر مردم" کنترل دولت بر معلمان و دانش آموزان را افزایش داده اند؟ به منظور پاسخ به این معما، بری، اسبرن و رز در مقدمه شان بر: فوکو و منطق سیاسی: لیبرالیسم، نئولیبرالیسم و عقلانیت دولت (۱۹۹۵) به خوبی نقش در حال تغییر سازمان های دولتی (مانند وزارت آموزش و پرورش) و نیمه دولتی (مانند کنفرانس ملی آموزش) را شرح داده اند. بری و همکاران می نویسند که: نئولیبرالیسم به طور متناقضی در کنار انتقاد از نتایج کشنده ی "دخالت دولت" در زندگی افراد، با همه ی وجود به وجود آمدن و به کارگیری شکل های سازمانی و روش های فنی ای را سبب شده است که به منظور گسترش یک نوع آزادی اقتصادی لازم اند که ممکن است در شکل های استقلال، انتخاب و تعهد شخصی تبلور پیدا کند (بری و همکاران، ص ۱۰). وزارت آموزش و پرورش به طور فزاینده ای در زندگی معلمان و مربیان آن ها دخالت می کند. بری می نویسد که آن ها از طریق "حسابرسی و نظارت" سامان دهی (تنظیم) معلمان را بر عهده می گیرند (بری و همکاران، ص ۱۱). سامان دهی از طریق ابزارهای تکنیکی مانند استاندارد ها، آزمون ها و اندازه گیری هایی که "تکنیک های اتصال هدایت به سمت روابط خاص یا موضوعات مورد علاقه ی حکومت" و نیز "اتصال دوباره به شیوه ای کارآمد و تحقیقات در مورد تمرین قدرت در " سطح مولکولی" (در مدارس) با استراتژی های برنامه در سطح یکپارچه" از آن جمله اند (بری و همکاران، ص ۱۳). همچنین در آزمون های استاندارد شده و استاندارد های اجرایی سازمان آموزش و پرورش این امر منعکس شده است که مقامات دولتی در پی آن هستند که شکل هایی از تخصص را به کار گیرند که با داشتن یک فاصله از جامعه بر آن نظارت کنند، بی آن که به شکل های مستقیم سرکوب یا دخالت متوسل شوند. از این نظر، نئولیبرالیسم کمتر از آن که نوعی عقب نشینی در مقابل "دخالت" دولتی باشد، نوعی رونوشت از تکنیک ها و شکل هایی از تخصص است که برای اعمال دولت مورد نیاز است (بری و همکاران، ص ۴). سازمان های دولتی و نیمه دولتی تلاش کنند تسلط خود را نگه دارند اما به جای این که دقیقاً آن چه باید انجام شود را مشخص کنند، نیازها و استانداردها را آن چنان معرفی می کنند که منطقی و غیر قابل بحث به نظر می رسند و در مرحله ی اجرایی نیز گستره ی محدودی را برای آن ها در نظر می گیرند. این امر

تاریخچه جنبش کارگری ایران

بخش چهارم (سال ۱۳۴۱ تا ۶۸)

در این بخش به بررسی تاریخچه جنبش کارگری در فصول سالهای پس از اصلاحات ارضی تا سال ۶۸ میپردازیم. اصلاحات ارضی امپریالیستی مطابق طرح آمریکا در اغلب کشورهای عقب مانده و تحت سلطه لایحه اش به تصویب رسید. بدنبال این اقدام، مناسبات سرمایه داری با رشد خیلی سریعتری تکامل پیدا کرد و طبق کارگر به طبق اصلی در تولید و جامعه تبدیل و تثبیت شد. در نتیجه اصلاحات ارضی میلیونها دهقان فقیر و کم زمین از روستاها کنده شده و وارد صفوف طبق کارگر شدند.

مطابق آمارهای "تاریخ نوین ایران"، از سال ۴۲ تا ۵۴ یعنی در مدت ۱۲ سال پس از اصلاحات ارضی تعداد موسسات صنعتی از ۱۱۲۰۰۰ به ۲۳۵۰۰۰ می رسد، تعداد کارگران صنعتی دوبرابر میشود و سال ۵۴ به ۲ میلیون نفر می رسد. ۲ میلیون نفر نیز در کارگاههای کوچک و خدمات کار میکنند که مجموعاً ۴ میلیون میشود. یک میلیون هم کارگر کشاورزی اند. بطور کلی آمار سال ۵۴ نزدیک به ۵ میلیون پرولتر را در ایران نشان میدهد. در صنایع نساجی و شرکت نفت کارگران قدیمی باقی می ماندند، و دهقانان فقیر کنده شده از زمین در موسسات جدید مشغول بکار میشوند که این موسسات جدید عبارتند از: صنایع گاز و پتروشیمی، ماشین سازی، تراکتور سازی، چند موسسه ذوب آهن، آلومنیوم سازی، لوله سازی و معادن در مجموع آمارها بدین ترتیب است: ۸۰۰۰۰۰ کارگر ساختمانی، یک میلیون نفر در بافندگی، دوزندگی ها و قالی بافی ها ۴۵۰۰۰۰. قالی باف عمدتاً در روستاها، ۴۰۰۰۰ نفر در صنایع نفت (قبلاً گفتیم که در ابتدا در سال ۲۵ - ۳۲، ۱۰۰۰۰۰ کارگر در شرکت نفت کار میکردند اما از سال ۲۳ و تصفیه های آندوره، تعداد کارگران کم میشود)، ۴۵۰۰۰ نفر در صنایع پتروشیمی و داروسازی، ۱۵۰۰۰ در لاستیک سازی اتومبیل، ۱۰۰۰۰ در کاغذ و مقوا سازی، ۲۰۰۰۰ نفر در شیشه و سفال سازی، و ۳۰ کارخانه قند سازی.

ترکیب جدید کارگری که از روستاها می آیند یکسری خصوصیات دهقانی و روستایی را با خود به محیط های کارگری وارد میکنند و این در جنبش کارگری تاثیر دارد. اینان یک پایشان در زمین و پای دیگرشان در کارخانه است. اینها سابقه مبارزات متشکل و مبارزات اقتصادی اساساً ندارند و این در شرایط یکدور طولانی اختناق پس از سال ۳۲ است. این مساله و ضعف تاریخی

دست از کار میکشند. دولت از رانندگان ارتش و سربازان استفاده میکند، که سرانجام هویدا (نخست وزیر وقت) اعلام می کند قیمت بلیط ها به نرخ سابق بر می گردد و کارگران سر کار برمی گردند.

- سال ۵۰، اعتصابات کارگری افزایش پیدا میکند. کارگران در چندین کارخان تهران، اصفهان، یزد، تبریز و کارگران نفت جنوب اعتصاباتشان بیشتر میشود و بویژه کارگران کارخانه های نساجی.

- اسفند ۵۰، کارگران شهرداری اهواز اعتصاب کرده و جلو استانداری تجمع میکنند.

- اسفند ۵۰، ۵۰۰ کارگر زن قرقر زیبا در تهران اعتصاب کرده و افزایش دستمزد و شرایط کار بهتر می خواهند. آنان از جاد کرج به طرف تهران راهپیمایی میکنند که گارد ژاندارمری و ساواک به آنان حمله کرده و تعدادی از کارگران زخمی و دستگیر می شوند.

- سال ۵۰، مجدداً کارگران شرکت واحد برای عیدی و لباس اعتصاب میکنند و موفق به گرفتن آن می شوند. در همین سال اعتصابات دیگری در کارخانه های موتناژ آریا، شاهین، کارخانجات مقدم و فخر ایران داریم.

- مهمترین اعتصاب در بهار ۵۰ را کارگران جهان چیت براه می اندازند که این کارخانه در جاد کرج میباشد. روز ۹ اردیبهشت ۱۳۵۰، ۲۰۰۰ کارگر به طرف تهران راهپیمایی می کنند و به کمی دستمزد و بد بودن شرایط کار اعتراض میکنند. دولت وحشیانه به آنان حمله می کند در نتیجه تعدادی از کارگران جان می بازند و عده ای زخمی و دستگیر میشوند.

- ۵۳، کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تبریز هم در این مقطع برای افزایش دستمزد دست به اعتصاب می زنند. در اجتماع و میتینگ کارگران یکی از رهبران آنان به نام مجید صالحی جهانی سخرانی موثر و پر شور می کند، اما عوامل ساواک در حین سخرانی در لیوان آب او سم می ریزند که چند دقیقه بعد همانجا جلو چشمان اعتصابیون جان خود را از دست می دهد. (البته نقل قول دیگری میگوید که مجید روز بعد در بیمارستان جان می سپارد) اینها مبارزات مهم سالهای ۴۷ بعد بود که شکل عالیترو و پیشرفته تر مبارزه یعنی اعتصاب و مبارزه دارند. از سالهای ۵۵ و ۵۶ به بعد شاهد اوجگیری دوبار جنبش کارگری هستیم. اما قبل از وارد شدن به بحث آن، به سیاستهای رژیم در برخورد به جنبش کارگری اشار کوتاهی میکنیم:

یک وجه اصلی سیاست رژیم شاه سرکوب خونین و استفاده از افسران بازنشسته ارتش پهلوی و ساواک برای مدیریت و هدایت اداره حفاظت کارخانه هاست. وجه دیگر اتکا به برخی رفرمهای محدود است، از

چپ ایران، هم اینها دست بدست هم می دهند و در نتیجه برای مدتی مبارزه اقتصادی طبق کارگر از سازمانیابی خیلی کمی برخوردار است.

با این حال طیف تازه ای در صفوف کارگران بخصوص در بخش نفت پیدا می شوند که توقع بیشتری دارند و نان و پیسی دور قبل روستائیان کم توقع جایش را به توقع داشتن - یخچال و تلویزیون و مطالبات رفاهی دیگر می دهد. نکته مهم دیگر سیاسی بودن طبقه کارگر ایران نسبت به کشورهای متروپل و صنعتی اروپاست چون رفرمیسم و جریانات لیبرال و رفرمیست در ایران ضعیفند و تاثیر این را در انقلاب مبارزات کارگری این مقطع به این شکل اند:

- سالهای ۴۷ و ۴۸ اعتراضات کارگری عمدتاً در شکل نوشتن نامه های اعتراض و شکایت به روابط موجود در کارخانه ها.

- سال ۴۸ اعتراضات رشد بیشتری میکند و کارگران برای مطالبات صنفی شان دست به کم کاری می زنند از جمله در پارچه بافی های اطراف تهران و کارخانجات موتناژ، و همچنین شکل دیگر مبارزه، راهپیمایی از کارخانه به طرف وزارت کار است.

- سال ۴۹ مبارزه بیشتر است. فروردین ۴۹، ۱۵۰۰۰ هزار کارگر نفت آبادان دست به کم کاری می زنند. تمام کارگران نفت جنوب به شیوه های مختلف از کارگران شرکت نفت آبادان پشتیبانی میکنند، دولت به سرکوب و وعده و وعیدهای هر دو متوسل میشود، تعدادی کارگر را دستگیر و به زندان قزل قلع تهران می فرستند. این اعتصاب در آن مقطع اهمیت زیادی دارد و میشود گفت سر آغاز دوره نوینی در جنبش کارگری ایران است و پس از سالهای طولانی رکوب و خفقان، شور و شوق مبارزه را تشدید میکند. پس از آن اعتصاب کارخانه های پارچه بافی تهران برای افزایش دستمزد به شکل کم کاری و راهپیمایی بطرف وزارت کار است و همچنین کارخانه های نساجی یزد و اصفهان و ...

- آبادان ۴۹، در گمرک جلفا کارگران بدلیل کاهش دستمزد اعتصاب میکنند که ساواک و نیروهای انتظامی برسرشان می ریزند و تعدادی را دستگیر و عده ای را زخمی میکنند.

- پاییز ۴۹، ۱۰۰۰ نفر از کارگران کارخانه نورد اهواز برای حق بیمه اعتصاب میکنند.

- در همین سال، مبارز کارگران شرکت واحد تهران در اعتراض به افزایش نرخ بلیط های اتوبوس است که مردم تهران از آن پشتیبانی میکنند و اتوبوسها را سه روز تحریم میکنند و کارگران شرکت هم

ادامه تاریخچه جنبش کارگری...

قبل ایجاد سندیکاها فرمایشی. از ۲۰۰ هزار کارگر صنعتی ۲۰٪ عضو سندیکا بودند تعاونی های مصرف با وسعت زیاد از طرف خود دولت ایجاد شد که ۲۰٪ کارگران در آن عضویت داشتند و از سندیکا بهتر نبود.

وجه دیگر، علاوه بر تشکلهای دولتی، اقداماتی نظیر فروش سهام کارخانجات، سهمی شدن کارگران در سود کارخانه است. این رفم محدود محسوب می شد، ولی اساسا اقدم فریبکارانه و تفرقه آمیزی بود که حکومت شاه برای جلوگیری از طرح خواستههای مستقل توسط کارگران به آن دست زد. اما بالاخره پس از مدتی این اقدامات رنگ باخت. بنابر آمار دولتی در مقابل این سوال که آیا از طرح فروش سهام ارضی هستی یا نه؟ ۷۵٪ کارگران اظهار نظر نکردند و ۱۵٪ اظهار رضایت کردند.

دور بعدی مبارزات کارگران در دهه ۵۰ و سالهای ۵۴ و ۵۵ همزمان با بروز بحران اقتصادی در ایران و آغاز بحران اقتصادی دهه هشتاد در سطح جهان است. سال ۵۵ در ایران نشانه های پایان دوره رونق و آغاز دوره بحران به ظهور رسید. شاه گفت: ما تا حالا مردم را لای پنبه پیچیده بودیم حالا باید هر کس نه فقط به اندازه مزدش، بلکه بیشتر از مزدش هم باید کار کند.

سال ۵۴ و ۵۵ اعتصابات نسبتا وسیعتری سر بر می آورد. اعتصاب کارگران نساجی شاهی در تیر ۵۴ قدرت عظیمی نشان داد که بخون کشیده شد. - اردیبهشت ۵۵ کارگران چند کارخانه چیت سازی تهران بویژه کارخانه بافکار اعتصاب کردند که ۱۵ روز طول کشید. گارد ضد شورش کارخانه را محاصره کرد، خانواده های کارگران و مردم به اعتصابیون، غذا و آذوقه رساندند. این اعتصاب بر هیچ تشکلی متکی نبود بجز محافل کارگری پیشرو که بعدها رشد کردند.

جنبش کمونیستی و چپ ایندوره که پس از حزب توده، به شیوه قهرآمیز مبارزه متوسل شده بودند (و این تنها تفاوت آنها با این حزب بود) اساسا جریانات غیر کارگری و چریکی بودند که هدف خود را سازماندهی مبارزه طبقه کارگر و پیشبرد و هدایت جنبش کارگری برای مطالبات صنفی و روزمره و انقلاب کارگری قرار نداده بود، بلکه اساسا اهداف این جریانات همان آرمانها و تزه های جناح چپ بورژوازی ملی یعنی مبارزه ضد امپریالیستی و علیه به اصطلاح غارت منابع کشور و برای ترقی ایران و استقلال اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود

که رنگ و لعاب دمکراتیک تری به آن داده و به اشکال قهرآمیز و مسلحانه برای حصول به آنها دست زده بودند. بنابراین جنبش کارگری ایندوره اساسا از جانب رهبران عملی و محافل پیشرو کارگری هدایت و رهبری میشد و طبقه کارگر از تشکیلات حزبی (حزب کمونیست) و تشکلهای توده ای صنفی و سراسری محروم بود.

اوجگیری جنبش انقلابی و مبارزات طبقه کارگر سالهای ۵۵ و ۵۶ با تشدید مشقات و فلاکت برای مردم زحمتکش همراه بود. گرانی و بیکاری مهمترین عوارض بحران آغاز شده عرصه را برای کارگران و زحمتکشان تنگ کرده بود. طرح مبارزه با گران فروشی که اساسا توزیع کنندگان جزء و خرد سرمایه داران را در معرض فشار قرار میداد، و این چاره جویی رژیم شاه بود. روند سریع خلع ید از تولید کنندگان خرد، ملیونها زحمتکش را به عنوان نیروی کار در حاشیه شهرها و در شرایط بد معیشتی گرد آورد.

- مسئله خارج از محدوده و هجوم بولدزرها و لودرهای شهرداریها شد گرفت. و اولین جرقه خیز جنبش توده ای نیز در همین جا شروع شد.

- در اواخر ۵۶ اعتراضات وسیعی در خارج از محدوده ها آغاز شد، و کارگران بعنوان بخش مهم ساکنین مناطق حاشیه شهرها یک پای اصلی جنبش خارج از محدوده بودند.

- اعتراضات مردم محروم حاشیه شهرها مورد حمایت وسیع توده های ناراضی کارگران و مردم قرار گرفت.

- دانشجویان به این جنبش پیوستند، شبهای شعر و حرکات اعتراضی در محیط دانشگاهی رونق گرفت.

- نامه های سرگشاده بازرگان و نمایندگان بورژوازی لیبرال به شاه هشدار میداد و خیال سهمی شدن در قدرت را در سر می پروراند.

- طبقه کارگر در میان شور و هیجان عمومی گرچه نه در صفوف مستقل خود، بلکه در آمیخته با جنبش همگانی و توده ای فعالانه در جنبش شرکت داشت.

در نیمه اول سال ۵۷ کارگران کارخانه ها بصورت جمعی به تحرک در آمدند، رهبران عملی پا به میدان مبارزه علنی گذاردند و مطالبات صنفی و اقتصادی خود را طرح کردند و برای دستیابی به آنها دست به اعتصابات وسیع زدند. حکومت شاه با عجله دستور اضافه حقوق ۷۵۰ تومانی را به دولت شریف امامی داد تا کارگران را از پیوستن به جنبش سیاسی باز دارند.

جنبش انقلابی در اشکال تظاهرات خیابانی ابعاد میلیونی به خود گرفت و حکومت نظامی در ۱۷ شهریور در میدان ژاله تهران مردم را به گلوله بست. در چنین شرایطی که انتظار می رفت جنبش برای مدتی عقب بنشیند شکل جدید مبارزه توسط کارگران در کارخانه ها یعنی اعتصاب عمومی آغاز شد. در مهر ماه جنبش و جوش در پالایشگاه آبادان بالا گرفت. در آبانماه پالایشگاه آبادان از کار باز ایستاد و این سر آغاز بحرکت در آمدن پیشتازان صنعتی طبقه کارگر ایران، کارگران صنعتی نفت و سپس کل طبقه کارگر بود.

تلاش رژیم شاه با تهدید و ارعاب و به خون کشیدن و حتی تطمیع اثری نداشت و بقیه کارگران نفت خوزستان نیز به اعتصاب پیوستند و کسبه، کارمندان و دانش آموزان هم به آنها پیوستند.

خواست این اعتصاب کارگران ابتدا صنفی و اقتصادی بود. اما بسرعت در برابر مقاومت و سرکوب رژیم شاه خواستههای سیاسی آزادی زندانیان سیاسی و لغو حکومت نظامی مطرح شد. اعتصابات کارگری کمر رژیم شاه را شکست، شعار "درد بر کارگر نفت ما- رهبر سرسخت ما" از سوی مردم مطرح شد.

شکل گیری یک اپوزسیون کارگری و اعتصابات سراسری نه فقط برای رژیم شاه بلکه برای خمینی و شرکا هم وحشت انگیز بود. به همین دلیل بود که هیئتی از شرکای خمینی به ریاست بازرگان سوار بر هلی کوپترهای رژیم شاه به آبادان رفتند تا حرکتی را که شاه نتوانسته بود سرکوب کند، خاموش سازند.

تاریخ تکرار میشود. روزگاری رضا رادمش و رضا روستا از سران حزب توده در تیرماه سال ۲۵ در میتینگ کارگران نفت شرکت میکنند تاختم انقلابی آنان را فرو نشانند و چند پست وزارت برای توده ایها از حکومت شاه دستخوش بگیرند. و اینبار نمایندگان آیت اله رفتند تا خطر کمونیسم را مهار زنند و جواز جاننشینی شاه را از امپریالیسم و بورژوازی کسب کنند.

متاسفانه نمایندگان کارگران اعلام کردند رهبری خمینی را در مبارزه ضد استبدادی می پذیرند و این توهمی بود که در صفوف کارگران وجود داشت. در واقع می بایست برعکس باشد، می بایست هر کسی مدعی انقلاب و مبارزه با استبداد بود رهبری بی چون و چرا کارگران را بپذیرد.

البته کارگران آگاه و کمونیستها بودند که کارگران را از رفتن به زیر پرچم خمینی برحذر داشتند، ولی در میان وحدت طلبی خرده بورژوازی

کارگران! تشکل توده ای و طبقاتی را با نیروی خود ایجاد کنیم !!!

ادامه تاریخچه جنبش کارگری...

که تمام جامعه را پوشانده بود و نیروهای چپ مدعی کمونیست هم به آن دامن می زدند و بدلیل بی تجربگی و خامی سیاسی جنبش کارگری این صدا بجایی نمیرسید. ولی این پایان کار نبود و در اعتصابات پاییز و زمستان ۵۷ شکوفایی بی سابقه ای در جنبش کارگری ایران آغاز شد.

اعتصاب سراسری و قیام: اعتصاب سراسری قبل از قیام اغلب مراکز کارگری ایران، از گمرکات و آب و برق و بنادر تا کارخانه های مختلف تبریز و تهران و قزوین و اراک و اصفهان و رشت و غیره را در بر می گرفت. علاوه بر خواست آزادی زندانیان سیاسی و لغو حکومت نظامی، خواست سرنگونی و برکناری حکومت شاه هم مضمون واحد مطالبات کارگران بود. در مراکز کارگری کمیته های اعتصاب از کارگران مبارز و پیشرو تشکیل شد. برای تشکیل کمیته های هماهنگی تلاشهایی بعمل آمد و در برخی رشت های هم بوجود آمد و بالاخره کمیته یا ارگانی واحد که هدایت کل اعتصاب را در دست گیرد تشکیل نشد. اما همین کمیته های اعتصاب از دل محافل کارگران پیشرو بوجود آمدند. این محافل تنها شکل سازمانیابی مستقل کارگران ایران در دل اختناق آریا مهری بود.

اعتصاب سراسری قبل از قیام نه فقط یک تجربه بزرگ متشکل شدن و متحد شدن طبقه کارگر، بلکه در عین حال عرصه رشد ابتکارات انقلابی و بسط آگاهی سیاسی و طبقاتی کارگران بود. از مقابل قهرمانان کارگران چاپ روزنامه های تهران در برابر ماموران حکومت نظامی که در تلاش برای اعمال سانسور و ممانعت از آزادی بیان بودند، تا بستن شیرهای نفت بر روز اسرائیل و آفریقای جنوبی به دفاع از مردم تحت ستم فلسطین و آفریقای جنوبی، از جمله اقدامات بود که در آن کارگران آگاهی، شعور ظرفیت انقلابی خود را بنمایش می گذارند.

- طرح خواست "شرکت نمایندگان کارگران در شورای انقلاب" که از جانب کارگران صنعت نفت مطرح گردید انعکاس تحول جدی و خط و مرز روشن در دل جنبش عمومی بود.

در حالیکه مذاکرات پنهانی هویزر، بهشتی و مقامات ارتش برای انتقال مسالمت آمیز قدرت به خمینی و شرکا ادامه داشت، قیام بهمین همه معادلاتشان را برهم زد. کارگران نیز نه بصورت صنفی و متشکل و مجزا بکلی بصورت توده های پراکنده اما فعالانه در قیام شرکت کردند.

آموزشهای قیام هنوز زنده ترین و پایدارترین تجارب مبارز سیاسی نسل کنونی کارگران ایران را تشکیل میدهد. تجارب و درسهایی که قطعا در

برآمد آتی مورد اتکا طبقه کارگر است. حال به رویدادهای جنبش کارگری پس از قیام بپردازیم: پس از قیام فرمان توقف اعتصابات و مبارزات صادر شد. خمینی از کارگران می خواهد بر سر کار برگردند، به کارخانه ها بروند و تولید را راه بیندازند. و کارگران هم سرمت از انقلاب و با تصور پیروزی و توهم به خمینی بر سر کار باز می گردند. کارگران تصور میکردند که حالا خودشان صاحب کارخانه اند و تلاش می کردند بیشترین تولید را بکنند. البته خق خود هم می دانند که در همه امور کارخانه، از تعیین آیین نامه انضباطی کارخانه تا رسیدگی بحساب و کتاب مالی کارخانه، تعویض سرپرستان و مدیران، کنترل و نظارت مستقیم برتولید، محاکمه جاسوسان و عوامل ساواک و مدیران منفور، تا حفظ و دفاع از آزادی بیان و تجمع در محیط کارخانه و ... دخالت بکنند. و همه اینها را با اتکاء به ارگان اعمال اراده مستقیم خود یعنی شوراهای کارخانه، به عمل می آوردند. و به این ترتیب موجی از مبارزات، ابتکارات و حرکات کارگری از لحاظ تنوع، وسعت و نمایش انقلابی بی نظیر بوجود آمد، که در مقابله با ضد انقلاب بورژوازی توهماتش نیز زایل می گشت.

اولین بخش از طبقه کارگر بسرعت و بدون هیچ ابهام و تردیدی در برابر ضد انقلاب بورژوازی تازه قد بر می افراشت جنبش بیکاران و مبارزه کارگران بیکار بود. بیکاری و اخراج از سال ۵۶ و ۵۷ شروع شده بود و بیکاران آخرین پس اندازهای خود را هم خرج کرده بودند و هیچ امکانی برای شغل نداشتند و توقعشان از دولتی که بنام انقلاب سخن می گوید تامین کار بود.

- یکماه پس از قیام یعنی اواخر اسفند ۵۷ بیکاران تهران در محل وزارت کار تحصن کردند، در فروردین مبارزه علیه بیکاری اوج گرفت. - ۱۸ فروردین ۱۰۰۰۰ کارگر بیکار در اصفهان دست به راهپیمایی زدند که با سرکوب خونین و گلوله های ضد انقلاب تازه روبرو شد یک کارگر کشته شد و به این ترتیب دشمنی آشتی ناپذیر بین کارگران و دولت تازه بورژوازی اعلام شد.

- جنبش بیکاران بسرعت گسترش یافت. در اغلب شهرهای مهم با تصرف خانه کارگر از سوی بیکاران و یا به تشکیل سندیکاها و تشکلهای ویژه بیکار در تهران، آبادان، اصفهان، مشهد، تبریز، درود، اندیمشک، کرمانشان و سنندج منجر گردید.

جنبش بیکاران اگر چه خواست اصلی اش بیمه بیکاری و تامین اشتغال بود اما اعتراض طبقه کارگر علیه ضد انقلاب اسلامی هم بود. و این در سخنرانی رهبران کارگران در طرح خواستهای عمومی از جمله حق بیان و تشکل و استفاده از

رادیو و تلویزیون برای طرح خواستهایشان مشخص بود. متأسفانه این بخش رادیکال کارگری از باقی بخشهای منزوی ماند و حمایت فعال و جدی از سوی شاغلان صورت نگرفت. این جنبش با سرکوب روبرو شد و حداقل ۱۰ کارگر انقلابی در درود، اندیمشک، کرمانشاه و تهران در صفوف تظاهرات و ترورهای سیاه جان باختند.

اما جنبش بیکاران تنها بخش کوچکی از تحرک عظیم طبقه کارگر در ماههای پس از قیام بود. بنابه یک امار در ۵ ماه بعد از قیام بیش از ۳۰۰ حرکت و اعتصاب و مبارزه متشکل کارگری صورت گرفته است، یعنی هر ۶۰ حرکت و هر روز ۲ حرکت. مهمترین اشکال مبارزات کارگری در این دوره عبارت بود از: اعتصاب، تحصن، دادن اطلاعیه، بیانیه و شکایت، اجتماع، تظاهرات و راهپیمایی، اشغال و بازگشایی کارخانه توسط شورا یا کارگران، توقیف کارفرما، اخراج و گروگان گیری آنان و جلوگیری از خروج کالا. که اعتصاب و تحصن ۵۰٪ موارد موفق بوده است.

مطالبات مبارزه این دوره کارگران در اول مه ۵۸ در تظاهرات و اجتماعات وسیعی که صدها هزار نفر در تهران، آبادان، اهواز، اصفهان، تبریز و نقاط دیگر در آن شرکت داشتند مورد تاکید قرار گرفت که این مطالبات عبارت بودند از:

- ساعت کار در هفته.

- تصویب قانون کار جدید.

- حق تشکل و اعتصاب.

- لغو سانسور بر اخبار و مطالبات کارگری.

در جریان مبارزات چند ماهه پس از قیام علاوه بر کسب آموزشهای توده ای مستقیم، در وضع کارگران بهبودهایی نیز حاصل شد. از جمله ۴۰ ساعت کار به اجرا در آمد، نظارت و کنترل کارگری بر امر اخراج اعمال شد، تعیین آیین نامه های انضباطی اغلب در دست خود کارگران بود، در موارد زیادی کارگران برای وصول دستمزد عقب افتاده و دستمزد روزانه به مصادره اموال و کارلایهای کارخانه دست زدند، و بر فروش کالا و تولید و اداره کارخانه کنترل و نظارت میکردند.

در سطح سراسری هم کارگران خواستهایی را به دولت تحمیل کردند. از جمله افزایش حداقل دستمزدها و یا چیزی شبیه بیمه بیکاری را تحت عنوان وام بیکاری البته محدود ناقص از بورژوازی گرفتند. - اما مهمترین دستاوردهای طبقه کارگر که در چند ماه پس از قیام قوام گرفت شوراهای کارگری و سازمانیابی به شکل شورایی بود. شوراها از دل کمیته های اعتصاب شکل گرفت. این تا آن زمان سابقه نداشت و محصول خود جوش ابتکار توده های و نیازهای مبارزه بود.

شورای کارخانه تمام کارگران کارخانه را در بر می

ادامه تاریخچه جنبش کارگری...

گرفت. برای عضویت در شورا نیاز به ثبت نام و عضویت و قرار از پیشی نبود. شورا بر مجمع عمومی و دخالت همه کارگران متکی بود. شورا صرفاً تشکلی فابریکی و محدود به یک فابریک نبود. با پیشرفت این جنبش اولی نطفه های «اتحاد شوراهای» از جمله کانون شوراهای شرق تهران»، «شورای متحد کارخانجات غرب تهران» و اتحاد شوراهای ۴۰ کارخانه گیلان» تشکیل شد و نشان داد که شوراهای کارگری در کارخانه می تواند رکن و پای تشکل سراسری کارگران باشد و کارگران را در سطح سراسری و نه بر اساس صنف و یا رشته صنعتی، بکلی بر اساس منافع مشترک طبقاتی در یک محدوده جغرافیایی معین متشکل می سازد. لیکن بالاخره وجود تفرقه و تشتت در صفوف پیشروان کارگری و نبود یک حزب واحد و سراسری (حزب کمونیست ایران) امکان ایجاد تشکلهای سراسری و پر قدرت و بادوام، شوراهای تضعیف کرد و ضد انقلاب اسلامی هم بتدریج قدرت سرکوب قطعی را بدست آورد.

بدنیال هجوم ۲۸ مرداد ۵۸ به کردستان، فضای دمکراتیک ناشی از قیام در سراسر ایران محدود گردید. حمله به جریانات چپ شدت یافت. مطبوعات و انتشارات و اجتماعات بیش از پیش مورد هجوم حکومت تازه و دستجات باند سیاهی حزب اله قرار گرفت و در سطح کارخانه ها و نیز ما شاهد یک افت آشکار در جنبش کارگری بودیم.

قبلاً گفتیم که در ۵ ماه پس از قیام و قبل از ۲۸ مرداد ما شاهد اوجگیری جنبش کارگری بودیم. ۳۰۰ حرکت و مبارزه جمعی کارگری نشانه ای از آن بود. اما بنا به همین امار در مجموع ۷ ماه پس از مرداد ۵۸، تنها ۵۰ حرکت کارگری به ثبت رسیده است. گرچه این آمار دقیق نیست اما در عین حال بطور نسبی افت آشکار حرکات کارگری در بعد از ۲۸ مرداد ۵۸ را منعکس می سازد. پس از اینکه تب و تاب ضد انقلابی جمهوری اسلامی با ناکام ماندن حمله به کردستان و عذر خواهی خمینی، فروکش کرد، مسئله اشغال سفارت آمریکا پیش آمد و دوباره دامن زدن به ناسیونالیسم ضد آمریکایی شروع شد. کارگران اعتصابی از طرف رژیم و دستجات باند سیاهی با صراحت و وقاحت آشکارتی، «آمریکایی» و «ضد انقلاب» نامیده می شدند، و مطالبات و خواستههای کارگران به بهانه اینکه «این به نفع امریکاست» پایمال گردید و اجتماعات و آزادیهای باقیمانده از قیام بهمن ۵۷ با شعار «مرگ بر آمریکا» از سوی باند سیاهی ها مورد هجوم قرار گرفت.

این وضع همینطوری بود تا «نعمت الهی» بر جمهوری اسلامی نازل شد و جنگ ایران و عراق در شهریور ۵۹ شروع شد. ...
ادامه بخش چهارم را در شماره بعدی منتشر خواهیم کرد.

معرفی فلسفه مارکسیسم



مقدمه

فلسفه مارکسیسم قبل از هر چیز این نکته را تاکید کنیم که مارکس به معنی رایج کلمه فیلسوف نبود، او دستگاه فلسفی خاصی ابداع نکرد. آنچه فلسفه مارکسیسم خوانده میشود، شیوه ای از تفکر است؛ شیوه ای از تفکر که در محور آن این آموزش قرار می گیرد که جهان موجود را باید بر اساس تناقضاتش درک کرد و بر اساس همین تناقضاتش دگرگون ساخت.

این فلسفه را مشکل دانسته اند، راست است که مشکل است. ولی تا آنجا که خلاف عادت است؛ خلاف آن عادت فکری است که از مذهب گرفته تا فلسفه و علم بورژوائی در اذهان انسانها رسوب داده اند تا جهان جعلی و وارونه موجود را جهانی محتوم بینگارند.

در مقابل/ فلسفه مارکسیسم، هیچ جایی برای سازش با وضع موجود جهان باقی نمی گذارد و در جوهر خود دعوت و رهنمونی است برای تغییر انقلابی جهان و تاریخ بشر، بدانگونه که موجبات این تغییرات انقلابی در خود تاریخ بشر پدید آورده و در دل تناقضات حاد خود پروردانده است.

غایت تمام تلاشهای فلسفه، اگر بخواهیم از نظر گاهی مثبت بنگریم، تبیین شیوه و اساس تفکر انسانی بوده است. " از دیالکتیک خام و اولیه یونانیان باستان، تا برزخ ایدالیسم، باتلاق متافیزیسم و بالاخره باز افت دوباره دیالکتیک بر مبنای ایدالیستی و در حال پر رمز و

این بحث برنامه ای آموزشی تحت عنوان معرفی فلسفه مارکسیسم که طی پنج بخش در نشریه سوسیالیست منتشر خواهد شد. طی این سلسله بحثها به معرفی کلی ترین جنبه های فلسفه مارکسیسم می پردازیم، مقدمه آنتی دورینگ نوشته انگلس، ماتریالیسم بطور کلی و ماتریالیسم مشاهده ای معرفی و پس از آن به معرفی دیالکتیک، تشریح مشخصه های تحلیل دیالکتیک و بالاخره رابطه متد دیالکتیک با پراتیک می پردازیم.

در تدوین این بحث از کتاب لودویک فربویاخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان نوشته انگلس و ایدولوژی آلمانی و پاره ای از دیگر آثار مارکس و انگلس و لنین استفاده شده است. و یاد آور خواهیم شد که این مباحثات آموزشی مارکسیسم در عرصه های دیگر اقتصادی، سیاسی به دنبال اتمام این بحث فلسفی را در نشریه سوسیالیست خواهیم آورد و به آن امید که هر چند مختصر، اما کمکی به معرفی مارکسسم و آموزشی برای آنهايي باشد که تازه با مارکسیسم آشنا می شوند. رفقا و دوستان و خوانندگان این میحث میتوانند با تکثیر هر چه بیشتر این نشریه و مشخصاً این مباحثات آموزشی در هر چه آشنا کردن افراد بیشتری با مارکسیسم، جنبش سوسیالیستی و گرایش مارکسیستی را تقویت بخشند.

معرفی و خطوط بحث: در معرفی

ادامه معرفی فلسفه ...

راز هگلی آن- آن سیر پرنوسانی است که شیوه تفکر انسان طی کرده است. از این نظر فلسفه مارکسیسم ادامه فلسفه کلاسیک آلمان، و در رأس آن هگل، بحساب می آید. و بجاست که برای معرفی فلسفه مارکسیسم ما در ابتدا همین سیر را در خطوط کلی اش مرور کنیم. برای این مرور، روشن کردن این نکته که فلسفه مارکسیسم از نظر تئوریک بر چه اساسی به وجود آمده، به انگلس و اثر مشهورش، آنتی دورینگ رجوع کنیم.

اولین سؤال این است که ذهن بشر، جهان را چگونه در می یابد، یا جهان با چه کیفیتی در ذهن بشر منعکس میگردد؟ خواندن مقدمه انگلس را با پاسخی که او به همین سؤال می دهد آغاز میکنیم: (هنگامی که ما به طبیعت، یا به تاریخ نوع بشر و یا به فعالیت فکر خودمان می اندیشیم، نخست تصویری می بینیم از یک پیچ و خم بی پایان فعل وانفعالات و ارتباطات؛ تصویری که در آن هیچ چیز آنجا و آنچنانکه بوده باقی نمی ماند، بلکه همه چیز در حال حرکت است، در تغییر است، به وجود می آید و از میان می رود.) بدینگونه، ما در ابتدا تصویری را در چنان کلیتی می بینیم که اجزاء منفردش هنوز کم و بیش در سایه اند، ما در ابتدا بیشتر جنبش ها و گذارها را در نظر میگیریم تا آن چیزهای مرتبطی که در حرکت و در تغییرند. این درک اولیه، ساده، و در عین حال صحیح از جهان فیلسوفان یونان باستان بود و اول بار به روشنی توسط هر اقلیت فرموله شد: هر چیز هست و در عین حال نیست، زیرا همه چیز در سیلان است، در تغییری دائمی است، دائمی هستی می یابد و از میان می رود.

اما چنین درکی از جهان هنوز بسیار ناقص است. ببینیم که نقائص این درک چیست؟

انگلس در ادامه به توضیح همین نقائص می پردازد: "این درک هر چند خصلت عام تصویر جهان پدیده ها در کلیتش را بدرستی بیان می کند، با این حال برای توضیح اجزائی که تصویر از آن ساخته می شوند، کافی نیست و تا وقتی هم که این اجزاء را شناسیم کل تصویر بر ما روشن نخواهد شد. ولی به منظور فهم این اجزاء ما باید آن ها را از ارتباط طبیعی تا تاریخی شان جدا سازیم و هر یک را جداگانه، و برحسب ماهیت و علت و معلول های ویژه اش بررسی کنیم. این کار در درجه نخست وظیفه علم طبیعت و تحقیق تاریخی است، یعنی آن شاخه هائی از علوم که برای یونانیان عهد کلاسیک فقط می توانست موقعیتی طبیعی داشته باشد، چرا که قبل از هر چیز لازم بود مواد و مصالحی که سروکار این علوم با آن هست، فراهم آیند. تنها پس از آن که

مقدار معینی مواد و مصالح تاریخی و طبیعی گرد آمده باشد میتواند تحلیل انتقادی، مقایسه و ترتیب بندی آن ها در طبقات، ترتیبات و انواع صورت گیرد.

از این رو علوم دقیق طبیعی نخست به وسیله یونانیان در دوره اسکندریه آغاز گردید، و در قرون وسطا توسط اعراب توسعه بیشتری یافت. اما علوم طبیعی واقعی از نیمه دوم قرن پانزدهم آغاز گردید و از آن زمان با سرعت هر چه فزاینده به پیش می رود. جبران این کمبودهای درک صحیح اولیه و تلاش برای مرتفع کردن این نقائص، در سیر تاریخ بشری راه به باتلاق متافیزیک برد.

تجربه طبیعت اجزاء منفردش، تقسیم اشیاء و پروسه های مختلف طبیعی به طبقات معین، مطالعه آناتومی درونی پیکرهای ارگانیکی عظیمی بودند که در طی چهارصد سال اخیر در شناخت ما از طبیعت برداشته است. اما، این مطالعه اجزاء ما را عادت به آن داده است که اشیاء طبیعی و پروسه ها را در انزوا و جدا از بستر عمومی در نظر بگیریم، یعنی آنکه آنها را نه در حرکتشان، بلکه در حال سکون نه همچون عناصری اساسا تغییر پذیر، بلکه به عنوان عناصری ثابت، ونه در زندگی شان، بلکه در حال مرگ در نظر آوریم. وقتیکه این طریق نگرستن به چیزها، به وسیله "لاک و بیکن" از علم طبیعت به فلسفه انتقال یافت، شیوه اندیشه محدود و متافیزیکی ویژه قرن گذشته را به وجود آورد.

برای متافیزیسین ها اشیاء و تصاویر ذهنی شان، یعنی ایده ها، چیزهائی تک افتاده اند که یکی پس از دیگری، در حلا ثبات و جدا از دیگران، به عنوان چیزهای جامد مورد مطالعه ای که یکبار و برای همیشه داده شده اند، در نظر گرفته می شوند. یک متافیزیسین با تضادهائی مطلقا بی میانجی فکر میکنند. رهنمودهای او "آری، و نه، نه است" و هر چه در این قالب ننگنجد نفرت آور است. برای یک متافیزیسین یک چیز یا وجود دارد یا وجود ندارد، و چیزی نمیتواند در آن واحد هم خودش و هم چیز دیگری باشد. از نظر او مثبت و منفی مطلقا دافع یکدیگرند و علت و معلول در تضادی سخت هر یک در برابر آن دیگری می ایستد.

متافیزیسیم تا حدودی حقانیت داشت. با اینحال ناتوانی خود را بسیار زودتر آشکار نمود. به خواندن مقدمه انگلس ادامه دهیم: در نگاه اول این طریق اندیشیدن (متافیزیکی) که عقل سلیم خوانده شد، بسیار پذیرفتنی بنظر می آید. با این حال عقل سلیم که در چهار چوب دیواری خانه خویش دارای احترام است، و وقتی پا به دنیای گسترده تحقیق می گذارد بسا ماجراهای شگفت انگیزی به بار می آورد. شیوه تفکر متافیزیکی در تعدادی از قلمروها که وسعتشان بر حسب ماهیت اشیاء تنوع

دارد، قابل توجه و حتی ضروری است. اما این شیوه تفکر دیر یا زود به مرزی می رسد که پس از آن یک جانبه میشود، مجرد و محدود می گردد و در تناقضات لاینحلی گیر میکند، چرا که این شیوه تفکر در دیدن چیزهای منفرد، ارتباطات آن ها را زیاد می برد، چرا که در دیدن موجودیت چیزها، به هستی آمدن و از میان رفتنشان را فراموش میکند و بدین خاطر که در حالت سکون آنها را حرکتشان غفلت می نماید.

شیوه تفکر متافیزیکی بخاطر درختان، جنگل را نمیتواند ببیند. ... در مورد قضایای روزمره ما می دانیم و یقینا میتوانیم از باب مثال بگوئیم که آن حیوان زنده است یا نیست. ولی این قضیه همانگونه که حقوقدانان بخوبی می دانند غالبا پرسشی بسیار پیچیده است. حقوقدانان به عبث به مغز خود فشار آورده اند تا آن مرز عقلانی را کشف کنند که پس از آن کشتن کودک در رحم مادر قتل به حساب می آید.

کشف چنین مرزی همانقدر ناممکن است که تعیین لحظ مرگ، چرا که فیزیولوژی ثابت می کند مرگ پدیده ای نیست که یکباره و ناگهانی رخ دهد، بلکه پروسه ایست بسیار طولانی. به همین ترتیب، هر هستی ارگانیکی در هر لحظه خودش هست و خودش نیست، هر لحظه موادی از بیرون جذب میکند و موادی را دفع میکند، هر لحظه برخی سلول های پیکرش می میرند و باقی سلول ها خود را نو می سازند. در یک مدت زمان کوتاها تر طولانی تر تمام مواد پیکر او نو میشوند و با ملوکول های دیگری از ماده جایگزین می گردند. بدینگونه هر هستی ارگانیکی همواره خودش و در همان حال چیز دیگری است.

بعلاوه، ما با مطالعه ای دقیقتر در می یابیم که دو قطب یک تضاد، مثل مثبت و منفی، همان اندازه که در تضادند از یکدیگر جدائی ناپذیرند، و با وجود تمام تقابلهشان در یکدیگر نفوذ می کنند. به همین ترتیب ما در می یابیم که علت و معلول مفاهیمی هستند که کاربردشان تنها در موارد بطور کلی منفرد صحیح است، ولی به محض آنکه مورد منفرد را در ارتباط عمومی اش با تمام جهان در نظر بگیریم/ علت و معلول در هم می آمیزند و در مفهوم عمل و عکس العمل جهانشمولی حل میشوند که در آن دیگر علت و معلول دائما جا عوض میکنند، بطوریکه آنچه در اینجا معلول است، جای دیگر علت خواهد بود یا برعکس.

هیچ یک از این پروسه ها و روشهای فکری در قالب تفکر متافیزیکی جا نمیگیرد. اما برای دیالکتیک اشیاء و تصاویر ذهنی آنها را بر اساس روابط درونی شان، در تسلسل شان در حرکت شان و بر اساس بوجود آمدن و از میان رفتن شان می فهمد، پروسه هائی مانند آنچه بر شمردیم، مؤید



ادامه معرفی فلسفه ...

روب اوست.

بنابراین نمایانند درست جهان، نمایانند تحول جهان تحول نوع بشر و بازتاب این تحول در ذهن آدمیان فقط میتواند با روش دیالکتیکی بدست آید که به فعل و انفعالات عام شدن و از میان رفتن و تغییرات پیش رونده و پس رونده توجهی پایدار دارد. و با یک چنین روحی بود که فلسفه مدرن آلمان آغاز بکار میکرد. کانت کار خود را با حل مسئله منظومه شمسی نیوتون و دوام ازلی و ابدی آن شروع کرد و آن را به یک پروسه تاریخی شکل گیری خورشید و سیارات از توده ای مه آلود و چرخنده تبدیل کرد. و از آن چنین نتیجه گرفت که چنین منشائی برای منظومه شمسی، مرگ آینده این منظومه را نیز به ناگزیر در بر دارد.

نیم قرن بعد، تئوری او بطرق ریاضی توسط لاپلاس اثبات شد و نیم قرن پس از لاپلاس، وجود این قبیل توده های گاز آتش زا در فضا که دارای درجات مختلف غلظت هستند، بوسیله اسپکتروسکوپ نشان داده اند. ... این فلسفه جدید آلمان، با سیستم هگل به فرجام رسید. در این سیستم و این بزرگترین خدمت اوست - تمام جهان طبیعی، تاریخی و فکری، همچون یک پروسه، یعنی بعنوان حرکت، تغییر، تبدیل و تکامل دائمی نمایانده میشود. و تلاش میشود که ارتباطات درونی در این حرکت و تکامل نشان داده شود. از این نقطه نظر تاریخ نوع بشر دیگر حرکتی بدوی از کردارهای بی معنی قهر، ظاهر نمی شد که باید در برابر کرسی داوری عقل فیلسوفانه محکوم باشد و هر چه زودتر فراموش شود بهتر است، بلکه پروسه تحول خود بشر بود. اکنون، این وظیفه تفکر بود که مسیر تدریجی این پروسه را از - تمام بی راهه های آن دنبال کند و منطق درونی حرکت آنرا از خلال تمام پدیده های در ظاهر تضادفی، دریابد. مزیت بزرگ هگل کاربست مجدد دیالکتیک بود. اما یالکتیک نمیتوانست با مبنای ایده ایستی تفکر او سازگار شود و ناگزیر فلسفه کلاسیک آلمان هگل هم به اوج خود رسید و هم تناقضات خود را آشکار کرد. خواندن مقدمه انگلس را ادامه میدهم:

اینکه هگل، مسئله ای را که خود وضع کرده بود حل نکرد، اینجا کم اهمیت است. خدمت دوران ساز او این بود که مسئله را طرح کرد. حل این مسئله در حقیقت از اراده یک فرد واحد خارج بود. هر چند هگل - همراه سن سیمون - جامع ترین مغز زمان خویش بود. اولاً بوسیله محدودیت الزامی دانش خودش، و ثانیاً بوسیله وسعت و عمق دانش و شعور زمانه اش محدود شده بود. به این

محدودیت ها محدودیت سومی را هم باید اضافه کرد: هگل ایده آلیست بود. برای او، اندیشه های مغزش تصاویر کم و بیش انتزاعی چیزهای - بالفعل و پروسه ها نبودند، بلکه برعکس، برای او اشیاء و تکاملشان تصاویر تحقق یافته آن "ایده ای" بودند که از ازل در جانی خارج از جهان وجود داشت. لذا در نزد هگل همه چیز روی سرخود ایستاده و روابط درونی بالفعل اشیاء در جهان، کاملاً وارونه شده است.

هر چند هگل پاره ای ارتباطات درونی منفرد را با نبوغ و بطور صحیح دریافت، با این حال به دلائل معینی که گفته شد، بیشتر در مورد نکات مربوط به اجزاء درک او ضرورتاً، ساختگی، سمبل و یک کلام وارونه از کار در می آید. سیستم هگل بطور کلی، ناقص الخلقه ای عظیم بود. ولی آخرین نوع خود نیز، بود. در واقع این سیستم از یک تناقض علاج ناپذیر در رنج بود. از یک طرف تنها مطلق بنیادی در این سیستم این درک بود که تاریخ بشری پروسه ای است تکاملی که بنا به همین سرشت خود نمیتواند بیان عقل پایان خویش را در آنچه حقیقت مطلق خوانده میشود، بیابد. اما از سوی دیگر، این سیستم ادعا می کرد که خود جوهر دقیقاً همین حقیقت مطلق است:

یک سیستم شناخت طبیعت و تاریخ که همه شمول و پایان یافته برای تمام زمان ها باشد، با قوانین بنیادی تفکر دیالکتیکی در تناقض است. زیرا که تفکر دیالکتیکی این ایده را که شناخت کلیت جهان خارج از نسلی به نسلی دیگر میتواند قدم های بزرگی بردارد، دفع نمی کند، بلکه شامل این ایده است.

تناقضات سیستم هگلی راه را برای ماتریالیسم باز می کند. انگلس در ادامه می نویسد: شناخت وارونگی کامل ایده آلیسم آلمان ضرورتاً به ماتریالیسم انجامیده، ولی نه فقط به ماتریالیسم صرفاً متافیزیکی، بلکه خصوصاً به ماتریالیسم مکانیکی قرن هجدهم. بر خلاف نفی انقلابی -

معرفی فلسفه مارکسیسم را ادامه میدهم ...

جای کارگران در زندان نیست

کارگران، تشکل‌های کارگری و نهادهای مدافع حقوق بشر داخلی و بین‌المللی! در روزها و هفته‌های اخیر دور تازه‌ای از احضار، بازداشت و زندانی کردن کارگران، رهبران و فعالین کارگری شدت یافته است. در این رابطه می‌توان از دستگیری سعید ترابیان و رضا شهابی، دو تن از اعضای هیئت مدیره سندیکای شرکت واحد تهران و افزایش فشار بر منصور اسالو و ابراهیم مددی در زندان، نام برد. این در حالی است که خانواده رضا شهابی هنوز از سرنوشت و اتهامی که بر او وارد شده، اطلاعی ندارند.

علاوه بر این محاکمه دو فعال کارگری، وفا قادری و صدیق سبحانی در دادگاه شهر سنندج انجام گرفت و جمعی دیگر از اعضای کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری شهر اشویه به اسامی فتاح سلیمانی، عیسی ابراهیم زاده، عباس هاشم پور، حسین پیروتی، رحمان ابراهیم زاده، صمد احد پور و رحمان تنها در دادگاه انقلاب شهر ارومیه محاکمه شدند و آنها دفاعیات خود را ارائه دادند. در حالی این محاکمه‌ها صورت گرفت که پیش از این، خسرو بوکانی از فعالین کارگری شهر نقده به دو سال حبس تعزیری محکوم شده بود. هم‌چنین کاهه گل محمدی از فعالین کارگری شهر کامیاران برای گذراندن دوره حبس، به زندان سنندج انتقال یافت.

در شرایطی بازداشت و محاکمه کارگران تداوم می‌یابد که طبقه کارگر از نظر شرایط کار و زیست هم چنان در شرایط

نامساعدی بسر می‌برد. از یک سو تعطیلی مراکز کار و بیکار سازی‌ها و به تعویق افتادن همان حقوق ۳۰۳ هزار تومانی و از سوی دیگر در اختیار داشتن ابزارهای قانونی و فرا قانونی توسط سرمایه دارن در برابر اعتراض‌های کارگری، آنها را با مشکلات معیشتی فراوانی روبرو کرده است.

در چنین وضعیتی کارگران برای دفاع از مطالبات و حقوق پایمال شده‌ی خود چه راهی جز اتکا داشتن به نیروی خود دارند؟ کارگران و فعالین دربند و محاکمه شده، چه جرمی جز دفاع از دوستان هم طبقه‌ای خود مرتکب شده‌اند؟ آنها به دلیل تلاش برای ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری که بتوانند در هر شرایطی نماینده و مدافع آنها باشد، بازداشت شده‌اند. جای کارگران و نمایندگان و فعالین کارگری در زندان نیست، بلکه آنها باید در کنار همکاران و هم طبقه‌ای‌های خود، در صف مبارزه برای داشتن یک زندگی انسانی قرار بگیرند.

ما از همه‌ی کارگران، تشکل‌های کارگری و نهاد‌های حقوق بشر داخلی و بین‌المللی می‌خواهیم که نسبت به سرنوشت کارگران زندانی بی‌تفاوت نباشند و از هر طریق ممکن به ادامه احضار، محاکمه و بازداشت آنها، اعتراض کرده و خواستار آزادی همه کارگران زندانی در ایران شوند.

کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری

افق روشن

برای کامیار شاپور

روز ما دوباره کبوتر هایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادر است.

روز که دیگر درهای خانه شان را نمی‌بندند

تقل

افسانه‌یست

و قلب

برای زندگی بس است.

روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است

تا تو به خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی.

روزی که آهنگ هر حرف، زندگی‌ست

تا من به خاطر آخرین شعر رنج جست‌وجوی

قافیه نبرم.

روزی که هر لب ترانه‌ی‌ست

تا کمترین سرود، بوسه باشد.

روزی که تو بیایی، برای همیشه بیایی

و مهربانی با زیبایی یکسان شود.

روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه

بریزیم...

و من آن روز را انتظار می‌کشم

حتا روزی

که دیگر

نباشم.

احمد شاملو

۴۳۳/۱۴/۵



سرا پا خشم و فریاد ایستاده‌ام!

پری قدمی
می‌اندیشم!
سعی می‌کنم؛
در خواب یک ستاره‌ی سرخ ببینم!
شاید لحظه‌ای تصور کنم به آزادی و برابری
رسیده‌ایم!
من هنوز
اندوه‌گینم
شد، خشم‌گینم!
هنوز؛
دل‌تنگم
برای شیرین دختر مبارز کرد، دل‌تنگم!
به آرزویی که در سرداشت می‌اندیشم!
آرزو داشت: «وکیل شود»
تا یاور انسان‌های
بی‌گناه
و بی‌پناه
باشد!
هنوز
دل‌واپس سکینه سرپرست خانواده‌ام!
به دستان نیازی که فرزندان به سوی ما
گشوده‌اند فکر می‌کنم!
به کودکانی که تنها آرزوی‌شان زنده ماندن
مادر است!
لحظه‌ای تصور کن!
تنها آرزوی‌شان زنده ماندن مادر است!
زنی از تبار فراموش شدگان اجتماع!
که زن ستیزان
قصد زنده به گور کردنش را دارند!
به لحظه لحظه‌ی زندگی زینب می‌اندیشم؛
چگونه در سلولش با مرگ دست و پنجه نرم
می‌کند؟!
به آرزوی زینب که دیدن یک ستاره است

می‌اندیشم!
سعی می‌کنم؛
در خواب یک ستاره‌ی سرخ ببینم!
شاید لحظه‌ای تصور کنم به آزادی و برابری
رسیده‌ایم!
من هنوز
اندوه‌گینم
خشم‌گینم
دل‌تنگم
دل‌واپس
دل‌گیرم
بغضم
اشکم
خشم
فریادم
چگونه از پرپر شدن الناز برایت بگویم؟
الناز را به کدامین جرم پرپرش کردند؟؟!!
شرکت در یک اعتراض
نه!
عضویت در یک حزب
نه!
عاشقی؟
نه! نه! نه!!!
تنها جرمش زیبایی‌اش بود!
می‌بینی
این گفتارن پیر
به جای لباس سفید عروسی به او کفن
پوشاندند!
و من هنوز سراپا خشم و فریاد ایستاده‌ام!



مرگ نازلی

«- نازلی! بهار خنده زد و ارغوان شکفت.
در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر.
دست از گمان بدار!
با مرگ نحس پنجه می‌فکن!
بودن به از نبودن، خاصه در بهار...»
نازلی سخن نگفت

سرافراز
دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...
«- نازلی! سخن بگو!
مرغ سکوت، جوجه‌ی مرگی فجیع را
در آشپیان به بیضه نشسته‌ست!»

نازلی سخن نگفت؛
چو خورشید
از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت...

نازلی سخن نگفت
نازلی ستاره بود
یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت...

«- نازلی! سخن بگو!
مرغ سکوت، جوجه‌ی مرگی فجیع را
در آشپیان به بیضه نشسته‌ست!»

نازلی سخن نگفت؛
چو خورشید
از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت...

نازلی سخن نگفت
نازلی ستاره بود
یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت...

نازلی سخن نگفت
نازلی بنفشه بود
گل داد و

مژده داد: «زمستان شکست!»

و

رفت...

شاملو

زندان قصر ۱۳۳۳



Socialist

Fortnightly paper of the Socialist Students



زنانه و مردانه سوزانه

هنوز
ورونایک ترین تانه هاشاک
را نخواستند اندر.
سکوت سرشار است.
سکوت بی تاب
از انتظار
چه سرشار است!
(خروارو ۶۷)

من هم دست توده ام

تا آن دم که توطئه می کند
گسستن زنجیر را
تا آن دم که زیر لب می
فندد
دل اش غنچ می زند
و به ریش جادوگر آب دهن
پرتاب می کند.
اما برادری ندارم

هیچ گاه برادری از آن دست
نداشته ام
که بگوید: «آری» :
ناکسی که به طاعون آری
بگوید و
نان آلوده اش را بپذیرد.

« احمد شاملو »